



# کرکاش

۳

گاهنامه اقلیت و حاشیه

اردیبهشت ۱۴۰۰

اکثریت بودن و امتیازهایش

رها بحرینی || دومان رادمهر || نجف نعمتی || آلن جانسون



گاهنامه اقلیت و حاشیه

شماره سوم || اردیبهشت ۱۴۰۰

**اکثریت بودن و امتیازهایش**



گاهنامه اقلیت و حاشیه

شماره سوم || اردیبهشت ۱۴۰۰

صفحه ۱۱۶

[www.aaraashmaa.com](http://www.aaraashmaa.com)

Email: [info@aaraashmaa.com](mailto:info@aaraashmaa.com)

حق چاپ و نشر الکترونیکی و کاغذی نشریه محفوظ است.  
بازنشر مقالات یا بخشی از آنها با ذکر مأخذ آزاد است.

## فهرست

سخن اول || ۴

خاطرات یک اکتیویست || دومان رادمهر || ۷

کارگران ترک || نجف نعمتی || ۱۸

گفتگو با رها بحرینی || اکثریت باید سکوت کند و فروتنانه به

صدای اقلیت‌ها گوش فرا دهد || ۲۲

امتیازگونه، قدرت و تفاوت || آلن جانسون || ۴۹

## سخن اول

تعلق به جامعه اکثریت امتیازگونه<sup>۱</sup>هایی دارد که بودن در جامعه اقلیت موجب محرومیت از آن امتیازهاست. در ایران، اگر کسی بهایی باشد، نه امکان تحصیل دارد و نه امکان تجارت و تولید و حتی کشاورزی. حتی گورستان‌هاشان را تخریب می‌کنند.

در سرکوب بهاییان، جامعه اکثریت شیعه نیز همدست حکومت است. چه آن کسی که هر بار خبر سرکوب و ظلم در حق بهاییان را می‌شنود و نادیده می‌گیرد و چه آنکه با تعجب می‌گوید چرا بهاییان هویت خود را پنهان نمی‌کنند و چه آن کسی که همراه با تبلیغات رسمی دینی ادعا می‌کند که دین بهائیت انحراف است و بهاییان منحرف. همه دست در دست هم دارند.

در کنار همدستی با «ستم» که دامن جامعه اکثریت را می‌گیرد، و به گناهی جمعی بدل می‌شود، یک اتفاق ساختاری و پنهان نیز در جریان است. محروم کردن هر گروه اجتماعی از حقوقش، امتیازی است که محروم نشدگان و برکنار ماندگان بدست

---

1. privilege

آورده‌اند. اینکه ده‌ها جوان نخبه بهایی از دانشگاه محروم می‌شوند به این معنی است که دیگرانی هستند که علی‌رغم شایستگی، جای آنها را می‌گیرند. به این ترتیب امتیازی ساختاری و پنهان به وجود می‌آید که با محرومیت اقلیت بهایی - و اقلیت‌های دیگری که از تحصیل محروم می‌شوند- به دیگران تعلق می‌گیرد. این امتیاز همان «پریویلیج» یا امتیازگونه بودن در اکثریت است.

ممکن است در ساخته شدن این «امتیاز گونه» ما نقشی نداشته باشیم. اما خواسته یا ناخواسته از آن استفاده می‌کنیم. به همین دلیل است که کمترین وظیفه ما آگاهی از آن است. جامعه اکثریت باید بفهمد که امتیازهایی دارد و اقلیت‌ها از آن امتیازها محرومند. محرومیت از تحصیل بهاییان تنها یکی از نمونه‌ها است.

هزاران نمونه دیگر درباره محرومیت اقلیت‌ها و امتیاز اکثریت می‌توان برشمرد. در هر مورد ممکن است فردی از جمله کسانی باشد که امتیازی دارد و در جای دیگر همان فرد محرومیتی داشته باشد که به امتیاز فرد دیگری تبدیل شده است. برای نمونه یک فارس بهایی ایرانی، امتیاز این را دارد که به زبان مادری‌اش در جامعه از امکانات فراوانی استفاده کند. اما یک ترک ایرانی چنین

امتیازی را ندارد. یا یک ترک بهایی ایرانی، میزان محرومیتش از یک فارس بهایی ایرانی بیشتر است. ساختار امتیازگونه‌ها و نحوه توزیع ساختاری آن در جامعه پر از تبعیض ایران، بخشی از بحرانی است که موجب مقاومت جامعه اکثریت در برابر هرگونه تحول شده است. اکثریت نگران از دست رفتن امتیازها است. این جوامع اکثریت است که در هر مورد - دینی یا زبانی یا قومی یا جنسی و ... - امتیازگونه‌هایی دارد و حاضر نیست که آن امتیازها را از دست بدهد. بخشی از راه حل بحران امروز، بر ملا کردن این امتیازگونه‌ها و آماده کردن جوامع اکثریت برای پذیرش حقوق جوامع اقلیت است.

## خاطرات یک اکتیویست

### دومان رادمهر

تابستان ۱۳۷۵ بود. در اردوی سراسری پیشتازان/پویندگان در اردوگاه "شهید باهنر" در شمال تهران بودیم. پیشتازان نام طرحی بود برای دانش آموزان ممتاز مدارس دوره راهنمایی کشور که مهارت‌های ویژه ای را آموزش میدیدند و هر ساله گروه‌های برتر از هر استان در اردوی کشوری شرکت میکردند. از استان اردبیل سه-چهار گروه ( هر کدام متشکل از هفت/هشت نفر که جوخه میگفتند) در اردوی تهران حاضر بود که یکی از آنها، گروه ما بود از مشکین شهر. هفت نفر بودیم اکثرا از کلاس دوم و سوم راهنمایی.



اردوی تهران برای ما یک اتفاق مهم محسوب میشد. نه فقط به خاطر اینکه برای کسب امتیاز شرکت در آن در طول سال تلاش کرده بودیم بلکه به این دلیل که برای اکثر ما، این اولین تجربه حضور در موقعیتی بود که بایستی فارسی حرف میزدیم. بعضی از ما، اولین بار بود که از نزدیک افراد فارس زبان می دیدیم. نه اینکه همه فارس زبان باشند، از تمام استانها؛ از کرد و بلوچ گرفته تا عرب و مازندرانی آنجا حضور داشتند و تنها راه ارتباط با آنها زبان فارسی بود. فارسی حرف زدن برای ما چالش بزرگی بود. در مدرسه با اینکه فارسی حرف نمی زدیم و تدریس به ترکی انجام میشد، بالاخره فارسی بلد بودیم. چالش صحبت کردن به فارسی فراتر از این بود که به آن عادت نداشتیم. در حقیقت، مسئله اصلی، ترس از مسخره شدن بود.

خانواده ما نسبتاً اهل کتاب و مطالعه بود. من هم به تشویق خانواده هر کتابی که به دستم میرسید میخواندم. یادام میاید که در قفسه کتابها چند کتاب به ترکی بود که من نمی توانستم بخوانم. به همین دلیل نتوانسته بودم با متن ترکی ارتباط برقرار کنم. اما تا حدودی به مسئله ملی ترکها در ایران واقف بودم. موج بیداری ملی -آذربایجانی بواسطه برادرانم که دانشجوی دانشگاه اورمیه بودند به خانواده ما رسیده بود. یکسال پیش از آن تاریخ بود که مصادف با اعتراضات

دانشجویی علیه نظرسنجی صدا و سیمای جمهوری اسلامی که ترکها را مورد سوال قرار داده بود، در خانه ما، "انقلاب فرهنگی" رخ داده بود. تعداد کتابهای ترکی شدیداً بیشتر شده بود و موسیقی ترکی تقریباً تمام نوارهای کاست را از آن خودش کرده بود. مسئله ملی از بحثهای اصلی خانواده با مهمانان و دوستان شده بود. من هم در این زمینه در مدرسه بین دوستان در حد خودم فعال بودم. دوستان نزدیکم که بیشتر آنها در اردوی تهران بودند، از طریق من کم و بیش در جریان اعتراضات و بحثهای پیرامون مسئله ملی قرار میگرفتند. میتوانم بگویم در جمع دوستانه ما و حتی در نگاه برخی معلمان، حافظ منافع ترکها و مسائل امور مربوط به ترکیت شده بودم. منابع آن زمان به شدت محدود بود. تعداد اندکی کتاب ترکی- آنهم شعر و حکایه بودند که من نمی توانستم بخوانم بعلاوه یکی دو نشریه از جمله مجله وارلیق. فصلنامه وزین وارلیق که به همت مرحوم دکتر هئیت منتشر میشد، حقیقتاً شمعی بود در تاریکی آن دوران. بخصوص بخشی از مطالب که به فارسی نیز بود، خیلی بکار من می آمد. یادم هست که یکی از شماره های وارلیق مقاله ای داشت به فارسی که به شکل محتاطانه مسئله ملی در ایران را مطرح میکرد و تبعیض اقتصادی و سیاست یکسان سازی دولت مرکزی علیه

ترکها را توضیح میداد. بعد از اینکه در خانه آنرا خواندیم و در موردش صحبت کردیم، به پیشنهاد برادر بزرگترم شهرام (از فعالین سیاسی آذربایجان) آنرا در زنگ پرورشی برای معلم و همکلاسی‌هایم خواندم. خواندن مقاله غیردرسی در کلاس، آن هم در مورد ترکها و تبعیضات علیه آنها، در آن زمان عمل بیسابقه ای بود. با اینکه مقاله نسبتاً طولانی بود برخلاف انتظارم همکلاسیها با کنجکاوی و دقت تا آخر گوش دادند. مقاله از سرنوشتی حرف میزد که عموماً درگیرش بودیم. درد مشترکی که گرچه شاید در آن سن و آن موقعیت برایمان چندان ملموس نبود ولی میدانستیم که دیر یا زود به سراغ ما خواهد آمد. نویسنده در بخشی از مقاله از جوکهای ترکی، تمسخر لهجه ترکها و به طور ضمنی از آن توهین معروف سخن به میان آورده بود و به این اشاره کرده بود که شهریار هم مجبور شده بود در مقام مقابله، شعر "الا تهرانیان انصاف میکن" را بسراید. وقتی مقاله به اینجا رسید، همانگونه که خودم یاد گرفته بود، توضیح دادم که منظور نویسنده، عبارت "ترک خ ر" هست که "فارسها" به "ما" میگویند و در دوره پهلوی با هدف تحقیر و استعمار ترکها سر زبانها انداخته اند. اکثر همکلاسیها، مثل من اولین بار بود که بواسطه آن مقاله با این تحقیر-واژه برخورد میکردند و شاید هم خوش شانس بودیم که قبل از اینکه مستقیماً مخاطب این تحقیر شویم از وجود

آن باخبر شده و کسب اطلاع میکردیم. مقاله، علاوه بر جنبه های دیگری که داشت، برای ما دانش آموز سیزده-چهارده ساله که هیچ تجربه ای از برخورد با محیط ایرانی-فارسی نداشتیم، راهنمایی بود برای آنچه که قرار است بر سر ما بیاید؛ به ما یاد میداد که چگونه و چرا تحقیر خواهیم شد. بعدا که فکر میکردم چرا کلاسی که معلمها از شلوغی آن ناله میکردند، آنچنان دقیق به آن مقاله گوش کردند، به این نتیجه می رسیدم که همه ما در ناخودآگاهمان آن ترس را داشتیم که روزی باید با واقعیت تحقیر روبرو شویم. و آن مقاله، درست مانند پیغمبری که از مرگ صحبت کند، انگشت گذاشته بود روی آن ترس.

هدف اصلی از قرائت آن مقاله و دیگر بحث و گفتگوهایی که بعدها با گروه دوستان نزدیک همواره ادامه داشت، این بود که باید راه دیگری برای مواجهه با آن ترس پیدا کرد. راهی که آن ترس را از رسیدن به هدفش که تسلیم کردن ما در برابر آسیمیلاسیون بود، ناکام گذارد و آن مقابله با وضعیت و سیستمی بود که تفاوت زبانی را با آن ترس و تحقیر مجازات میکند. و نه راهی که برخی از خانواده ها برمیگزیدند و خودشان همسو با سیاست یکسان سازی زبانی، اقدام به فارسیزه شدن میکردند. از قضای روزگار، در جمع آن دوستان

(و بعدها تقریباً در هر جمع دیگری) مسئولیت اصلی در این فعالیتها با من بود. و البته با توجه به سطح معلوماتی که آن موقع داشتم، به هیچ وجه کار آسانی نبود. مثلاً اگر معلمی بحث "آذری" را پیش میکشید و یا معلم ادبیات در مدح زبان فارسی و نه ترکی چیزی میگفت، انتظار عمومی در بین دایره دوستان این بود که من بایستی مداخله میکردم و با آن معلومات ناقص لااقل به دوستان خود این را نشان میدادم که اولاً آنچه که معلم میگوید چندان درست نیست و ثانیاً اینکه من منطبق با ادعای خود، ساکت ننشسته و اعتراض کردم.

حال با آن جمع دوستان، در اردوی سراسری در تهران بودیم. موقعیتی که برای اکثر ما، اولین مواجهه عملی با ترسمان بود، ترس از ترک بودنمان در آن محیط. دوری از خانواده در آن سن و سال و حضور در چنین گردهمایی نسبتاً بزرگی که گاهی حالت مسابقه به خودش میگرفت، استرس خاص خودش را داشت. اما ترس ما عمیقتر از آن استرس بود، جنس دیگری داشت. خیلی خوب بیاد می آورم، بچه های گروه ما که در اردوهای استانی بسیار سوسپال بودند به یکباره ساکت و منزوی و تا حدودی عصبی شده بودند. برای مثال، یکی از بچه ها صدای فوق العاده ای داشت، تک خوان گروه سرود بود و معمولاً در جمع و جلوی صف همه جوهره آواز و ترانه میخواند. اما آنجا علیرغم اصرار ما هرگز حاضر به اینکار نشد. بعداً در دانشگاه

خیلی ها را دیدم که فقط به خاطر این ترس حاضر نمیشدند در کلاس لب به سخن بگشایند و ترجیح میدادند که بعد از کلاس تنها با استاد به ترکی صحبت کنند.

میدانستیم که نباید بترسیم، حداقل گروه ما ماهیت ترس را میدانست، اما باز تغییر رفتار بچه های گروه کاملاً مشهود بود. در این میان، موقعیت من تا حدودی متفاوت بود. شاید ترس من نسبت به بقیه کمتر بود و یا لاقلاً اینگونه وانمود میکردم. اما انتظاری که دوستان از من داشتند تا در صورت عملی شدن تمسخر و یا اهانت باید میداننداری میکردم، استرس دیگری به من تحمیل میکرد. یکی دو مورد بحث و دعوا نیز در همان روزهای نخست اردو اتفاق افتاده بود. ولی مگر چقدر میشود دعوا راه انداخت؟! برای همین از حضور در جمع دوستانه بعد از برنامه با غیر ترکها پرهیز میکردم. چون اصلاً نمیدانستی که چه وقت رسیدند به جوک گفتن و اینکه "یه روز یه ترکه..." . راستش را بخواهید الان نیز بعد از ۲۵ سال از آن زمان، در معاشرت با ایرانیها خیلی احتیاط می کنم و اگر از منظر رفتار نژادپرستانه از طرف مطمئن نباشم، معمولاً اجازه نمیدهم فضای رابطه صمیمی شود.

سه چهار روز بود که در اردوگاه بودیم. در نمازخانه اردوگاه که برنامه ها و سخنرانیها در آنجا برگزار میشد روی زمین نشسته

بودیم. منتظر بودیم که برنامه شروع شود. بعلت کمبود جا نزدیک بهم نشسته بودیم. همه شددی فضای سالن را پر کرده بود طوری که صدای بغل دستی را به سختی میشد شنید. برنامه هنوز شروع نشده بود و خیلی ها برای اینکه جای مناسب پیدا کنند هنوز سرپا در حال حرکت بودند. یکی از آنها که از کنار من رد میشد، نمیدانم چه اتفاقی افتاد که پایش به زانوهای من خورد. هر دویمان همزمان رویمان را به طرف هم برگردانیدیم. او سرپا بود و در حال حرکت و من نشسته بودم. قدش متوسط، پوستش سبزه و نسبتا لاغر بود. انتظار داشتم که معذرت خواهی کند و من هم خودم را آماده کرده بودم که با لبخند جوابش را بدهم. اما همینکه چشمم به چشمانش افتاد بلافاصله گفت: "مگه کوری؟! ترک خ ر!"

اولین باری بود که به طور مستقیم این اهانت را شخصا میشنیدم. خودم را گم کردم. زبانم بند آمد و قبل از اینکه بتوانم جوابی بدهم، دور شد. کلا آدم حاضر جوابی نیستم، ولی در آن موقعیت به معنای واقعی کلمه هنگ کردم. در ذهنم با طوفانی از چراها و احساسات به خود می پیچیدم. او رفته بود و من از شدت درماندگی و عصبانیت احساس خفگی میکردم. صدای قلبم را میشنیدم، دستانم میلرزید و به احتمال زیاد صورتم سرخ شده بود. به این فکر میکردم که چه کار باید میکردم؟ چه جوابی میدادم؟ خودم را سرزنش میکردم که چرا

در جواب دادن اینچنین ضعیفم. او را دیگر نمیتوانستم پیدا کنم، فرصت از دست رفته بود. یعنی اگر فرصت داشتم، کاری میتوانستم بکنم؟ به احتمال زیاد، نه! چون در آن لحظه من ذهنا فروپاشیده بودم. مراسم شروع شد، تمام شد و من اصلا نفهمیدم که موضوع از چه قرار بود. هزار بار این سوالات را از خودم میپرسیدم که اصلا چرا اهانت کرد؟ پای او خورده بود به من. من که تقصیری نداشتم. از کجا فهمید من ترکم؟! از قیافه ام؟! از قبل مرا میشناخت؟! چونکه من چیزی نگفتم که از لهجه ام متوجه شود. اصلا خودش فارس بود؟ لهجه خاصی داشت؟ جمله ای را گفته بود را، بارها و بارها در ذهنم مرور میکردم که بفهمم با چه لهجه ای به ملیت من توهین کرده بود. بعد با خودم میگفتم، گیرم که فارس بود، میخواستی به فارسیت او توهین کنی؟ باز گیر میدادم به خودم که، تو که اینقدر از این اهانتها برای مردم بحث کردی، چرا جوابی برای خودت را آماده نکرده بودی. تصور میکردم، در ذهنم مرور میکردم که اگر بر فرض فرصت داشتم تا مثلاً یقه اش را بگیرم و بزَنَمَش، چه میشد؟ عملاً ممکن بود چون طرف چندان هم درشت نبود و میتوانستم لاقلاً با مشتی لگدی این بغضی را که تمام سلولهای بدنم را تسخیر کرده را تخلیه کنم. ولی بعدش که دقیقتر نگاه میکردم، می دیدم که جراتش را نداشتم. حق



هم داشتم. به این فکر میکردم که در آنصورت، دیگران، آنهایی که در آنجا حضور داشتند، چه عکس العملی نشان میدادند؟ به احتمال خیلی زیاد یک گروه چند صد نفره درست مثل ورزشگاهها، در حالیکه ما آن وسط کتک کاری میکردیم، هو میکشیدند و تعدادی هم داد میزدند "ترک خ ر" و می خندیدند. تصور اینکه قبح اهانت بیش از آن شکسته شود، و حالت عمومی و عریان پیدا کند، کشنده بود. بعدها که شاهد چنین صحنه هایی بودم نا خودآگاه یاد این تجربه و استدلالهایم میافتم.

دوستانی که در کنارم نشسته بودند در آن همه می شدی شدید، نشنیده بودند که یارو چه گفته بود. بعدا به این فکر میکردم که اگر مایه را به آنها میگفتم، به نوعی سندی میشد برای اثبات آنچه که در آن مقاله برایشان خوانده بودم. ولی از طرف دیگر از انتظارات آنها میترسیدم. خجالت می کشیدم از اینکه برخلاف ادعاهایم هیچ عکس العملی نتوانستم نشان دهم.

تا مدتها بعد از آن حادثه، ذهنم شدیداً درگیرش بود. عذاب میکشیدم. بارها و بارها بهش فکر میکردم و عکس العملهای گوناگون را بازسازی میکردم. حتی یافتن عکس العملی که می توانست انجام شود ولی من نتوانسته بودم نشان دهم میتوانست اندکی آرامم کند. اما افسوس. از آن حجم از استیصال و درماندگی دلم به حال خودم میسوخت، بحال

خودمان. استیصالی که به عنوان زخم راسیستی و البته فراموش نشدنی در تک تک سلولهای وجودم حک شد. بطوری که دوازده سیزده سال بعد، در حالیکه با چشم بند در اتاق بازجویی وزارت اطلاعات رو به دیوار و پشت به بازجو، روی برگه بازجویی به سوالی جواب مینوشتم، آن ماجرا با تمام جزئیاتش جلوی چشمانم رژه میرفت.

## کارگران ترک

### نجف نعمتی

نزدیک ده سالی است که به صورت فصلی در شهرهای تهران و کرمان در نقاشی ساختمان کار می‌کنم. اگر اغراق نباشد، در این سال‌ها صدها بار طعم دیگری بودن را چشیده‌ام. من جز کوچکی از آن میلیون‌ها دیگری‌ای هستم که هم به خاطر ترک بودن هم به دلیل جزئی از طبقه فرودست بودن مورد تحقیر و تبعیض قرار گرفته‌ام.

در این یادداشت کوتاه هرچند که نمی‌توانم از همه‌ی تجربیات تلخی که با اعماق وجودم حس و زندگی کرده‌ام را برای خوانندگان احتمالی بیان دارم ولی می‌خواهم ناگزیر به زبانی به غیر از زبان مادریم به دو نمونه از آن مشاهداتم که به کرات تجربه کرده‌ام را بیان کنم. ناگفته پیداست که نوشتن به به غیر از زبان مادری‌ام یعنی ترکی آذربایجانی سبب خواهد شد که نتوانم احساسات و تجربیاتم همچنین شدت و میزان تحقیر، توهین و ناتنی قرار گرفته شدنم به عنوان کارگر ترک را در لابه‌لای متن را به درستی بیان کنم.

اکثر آذربایجانی‌هایی که برای کار به مناطق مرکزی ایران که اتفاقاً اغلب استان‌های فارس نشین هستند مهاجرت کرده‌اند همچون دیگر اتنیک‌های به حاشیه رانده شده اغلب در حاشیه شهرها و محلات پایین شهر سکونت گزیده‌اند. آنها در محیط کار علاوه بر سختی کار، داغ ترک و طبقه فرودست بودن را نیز به دوش می‌کشند.

برای مثال؛ همیشه رفتار کارگران ترک در محیط کار با کارفرمای فارس برایم مورد توجه بوده است، کارگران اغلب بیش از حد نرمال حواسشان به گفتار و رفتار خود می‌باشد. گویا آنها مجبورا خود را به عنوان فردی زحمتکش، درستکار، صادق، فهیم و... به کارفرما اثبات کنند. چرا که به دفعات شاهد

بوده‌ام که هر رفتار عجولانه و ساده لوحانه کارگران ترک از سوی کارفرمای فارس با جملاتی همچون؛ «ترکه دیگه»، «ترک بازی در نیار» و... مواجهه شده است. این جملات با بن مایه نژادپرستی سبب می‌شود که کارگران ترک خود را بیش از پیش غرق در گرداب هژمونی فرهنگ حاکم فارس ببندازند. چرا که ترک بودن برای آنها داغی مملو از توهین، تحقیر و تبعیض به ارمغان می‌آورد. آنها نیز برای رهایی از آن، هویت خود را رها کرده و خود را به آغوش هژمونی فرهنگ غالب پرت می‌کنند. مثال دوم در مورد محل سکونت کارگران است. اغلب مکان هایی که کار کرده‌ام. به سوالاتی از این دست؛ «کدام منطقه زندگی می‌کنید؟» «خانه‌تان کجاست؟» و... روبه رو شده‌ام. قبل از این که من بخواهم جواب بدهم؛ برخی از همراهانم اغلب محلی به غیر از محل سکونتشان را معرفی نموده‌اند. مثلاً؛ وقتی در تهران کار می‌کردیم محل سکونتشان شهر نصیرآباد شهریار بود ولی دوستانم به کارفرما می‌گفتند: در کن زندگی می‌کنیم. یا در اوایل که محل سکونتشان در کرمان محله مهدیه بود دوستانم می‌گفتند خانه‌مان در محله جهاد هست. گویا این قصه دروغین پایان ناپذیر کارگران فرودست ترک در شهرهاست. همانطور که در ابتدای یادداشت ذکر کردم اغلب کارگران در حاشیه و محلات پایین شهرها زندگی می‌کنند. کارگران به مرور زمان فهمیده‌اند که اگر محل سکونت خود را

نواحی حاشیه و یا محلات پر خلاف شهر معرفی کنند به آنها نیز همچون دزد و خلافکار نگریسته خواهد شد. به همین جهت آنها اغلب یکی از محلات متوسط شهر را هنگام گفت و گو به کارفرما معرفی می‌کنند. آنها برای شانه خالی کردن از نگاه تحقیرآمیز کارفرما حتی محل سکونت خود را نیز انکار می‌نمایند.

در پایان شما میلیون‌ها انسان را در نظر بگیرید که فاکتورهای ترک و کارگر بودن را در نواحی مرکزی ایران یک جا با خود دارند. اغلب آنها هویت اتنیک و طبقه متعلق به آن را برای فرار از تحقیر، توهین و تبعیض انکار می‌کنند. آنها علاوه بر اینکه از طرف نظم موجود دیگری‌هایی هستند که به حاشیه رانده شده‌اند، بلکه برای پیدا کردن تکه نانی هویت و طبقه خود را خودشان نیز انکار می‌کنند.

گفتگو با رها بحرینی درباره مسأله اقلیت‌ها در ایران

## **اکثریت باید سکوت کند و فروتنانه به صدای اقلیت‌ها گوش فرا دهد**

- درباره مسأله اقلیت‌ها در ایران گفتگویی جدی شکل نگرفته است و هنوز اولویت جامعه اکثریت نیست. در میان روشنفکران نیز هنوز توجهی به این مسأله نشده است. آنچه در فضای مجازی در جریان است هم بیشتر نفرت‌پراکنی و با زبان خشم است و حتی

مفاهیم ابتدایی در این زمینه را نمی‌شناسیم و همین ناآشنایی، باعث سوتفاهم‌های زیادی می‌شود.

چند سال پیش خود شما ناچار شدید در یک یادداشت کوتاه توضیح دهید که مفهوم «اقلیت» به چه معنی است و چرا گروه‌هایی که در بهره‌مندی از حقوقشان در جایگاهی فرودست قرار دارند و از موقعیت برابر با دیگران برخوردار نیستند، در ادبیات بین‌المللی «اقلیت» نامیده می‌شوند. همین‌که ناچارید توضیح دهید که تعبیر «اقلیت» به معنی تخفیف و تحقیر نیست، نشان می‌دهد که آگاهی از این مفاهیم و از ادبیات گسترده جهانی در این باره تا چه اندازه اندک است و چقدر ابهام در مورد این مسأله وجود دارد.

پس بازهم از اینجا شروع کنیم که وقتی ما در مورد یک گروه به حاشیه‌رانده شده و تحت ستم صحبت می‌کنیم و آن گروه را «اقلیت» می‌نامیم، به چه معنی است؟ بعضی فکر می‌کنند که اقلیت نامیدن یک گروه، نوعی تخفیف و تحقیر آن است. پس باید روشن کرد که «اقلیت» به چه معنا است؟

اگر به واکنش‌ها در جامعه ایران نگاه کنیم، عموماً دو شیوه مواجهه نادرست در رابطه با واژه «اقلیت» را می‌بینیم. از یک



طرف نگرشی رایج در میان اکثریت فارس‌زبانان جامعه را داریم که نسبت به موضوع ستم مضاعف علیه اقلیت‌های قومی/اتنیکی/ملی در ایران ناآگاه یا بی‌تفاوت هستند و استدلال رایج آن‌ها برای این نادیده‌انگاری هم این است که همه کسانی که در جغرافیای کشور ایران ساکن هستند، ایرانی‌اند و بنابراین دسته‌بندی‌های اکثریت و اقلیت خطا است و مسئله اصلی نداشتن حکومت دموکراتیک در ایران است. از طرف دیگر اعضای از گروه‌های اقلیت هستند که تصور می‌کنند واژه اقلیت با حس حقارت همراه است و ترجیح می‌دهند که از این عبارت استفاده نشود. آنها استفاده از این عبارت را بی‌اهمیت‌انگاری و تحقیر جامعه تحت ستم خودشان می‌دانند. حتی گاه در این زمینه بحث‌های آماری مطرح می‌کنند و می‌گویند که جمعیت جامعه آنها از لحاظ آماری بزرگ است و بنابراین اقلیت نیستند و نباید به آنها اقلیت گفت.

هر دوی این رویکردها ناشی از ناآگاهی نسبت به مفهوم «اقلیت» در دنیای جدید است. پرهیز از اقلیت نامیدن گروه‌هایی که به خاطر ملیت، قومیت، مذهب یا زبان‌شان در جایگاه فرودست قرار داده شده‌اند، مسئله تبعیض و ستم نسبت به این گروه‌ها را حل نمی‌کند، بکه در واقع حذف صورت مسأله است و توجه را از قوانین و موازین بین‌المللی مربوط

به حقوق اقلیت‌های اتنیکی، مذهبی یا زبانی که برای همه کشورها از جمله ایران تعهدآور هستند دور می‌کند. اینکه بعضی بگویند چون تعداد جمعیت فلان گروه زیاد است، پس اقلیت نیستند هم اشتباه است. از یک طرف این حرف به آن معنی خواهد بود که اگر جمعیت یک گروه زیاد نباشد، پس لابد تبعیض در حق آنها روا است، که سخن نادرستی است. چنین رویکردی اتفاقاً تقویت‌کننده همان فرهنگ تبعیض‌آمیزی است که کمیت‌آماری را دلیلی برای فرودست نگه‌داشتن گروه‌های اقلیت می‌داند و آن را عادی و اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌دهد و گویی که باید ابتدا تعداد جمعیت اقلیت‌ها زیاد باشد تا بعد افراد آن از حقوق برابر با اکثریت برخوردار باشند. این رویکرد غلطی است و نشان می‌دهد که تا چه اندازه در فهم مفاهیم بحران وجود دارد و تا چه اندازه در رابطه با درک مفهوم اقلیت و حقوق کسانی که از نظر مناسبات قدرت و همین‌طور از نظر آماری در اقلیت هستند و مورد ستم قرار می‌گیرند، بدفهمی وجود دارد. عبارت «اقلیت» به گروه‌هایی اشاره دارد که به هر دلیلی در مناسبات قدرت، به مفهوم عام آن، در جایگاهی فرودست قرار داده شده‌اند و بخشی از حقوق آنها در مقایسه با یک گروه مسلط و فرادست در جامعه نادیده گرفته شده است.

در قوانین بین‌المللی، نتیجه شناسایی یک گروه به‌عنوان «اقلیت»، آن است که علاوه بر حقوقی که شامل همگان می‌شود، مجموعه‌ای از حقوق مشخص باید به اعضای آن گروه در خصوص امور فرهنگی، مذهبی و زبانی تعلق بگیرد تا شرایط بقا و رشد و شکوفایی آن‌ها تضمین شود. به عبارت دیگر، شناسایی گروه‌های تحت ستم تحت عنوان اقلیت در قوانین بین‌المللی برای تاکید بر مجموعه‌ای از حقوق مشخص برای حفاظت از فرهنگ، زبان و مذهب آن گروه است که به دلیل فرودستی در مناسبات قدرت در کشوری که ساکن آن است، تحت تبعیض و خطر قرار گرفته است.

با این توصیف، روشن است که استفاده از واژه «اقلیت»، وقتی توسط نهادهای حقوق بشری صورت می‌گیرد، به‌هیچ‌عنوان به دلیل کم‌اهمیت انگاشتن آن گروه نیست بلکه برای به رسمیت شناختن و دفاع از حقوقی است که باید اعضای آن گروه از آن بهره‌مند شوند.

تعریف اقلیت در اسناد بین‌المللی به مرور دچار تحول شده است. در طی پنجاه سال گذشته تعریفی که مورد اجماع بین‌المللی باشد وجود نداشت و در عمل، گروهی از شاخص‌ها، به‌تدریج در اسناد مختلف سازمان ملل به‌عنوان شاخص‌های مهم برای تعریف مفهوم اقلیت در نظر گرفته شد. این شاخص‌ها شامل فاکتورهای عینی، بیرونی و واقعی

(آبجکتیو) بود، مانند اینکه یک گروه از یک نژاد، قومیت، ملیت، زبان یا مذهب مشترک برخوردار باشد و از سوی دیگر، یک سری فاکتورهای درونی و ذهنی (سابجکتیو) هم وجود داشت که در واقع از نگاه افراد متعلق به آن گروه مشخص می‌شد، مشخصا اینکه آنها خودشان را به‌عنوان یک گروه متفاوت از نظر زبانی، فرهنگی، قومیتی یا ملیتی تعریف می‌کردند.

در سال ۱۹۷۷ تعریف راه‌گشایی توسط «گزارشگر ویژه سازمان ملل درباره جلوگیری از تبعیض و حفاظت از اقلیت‌ها» داده شد که در آن به چند شاخص اشاره شده بود: شاخص اول از نظر او این بود که جمعیت گروه مد نظر کمتر از اکثریت باشد و بعدها گفته شد که کمتر از پنجاه درصد جامعه باشند. شاخص دیگر این بود که اعضای این گروه در موقعیت فرودست باشند. شاخص سوم این بود که خصوصیات اتنیکی، قومیتی، ملیتی، مذهبی یا زبانی داشته باشند که آن‌ها را از باقی جامعه متفاوت کند و چهارم این بود که یک حس همبستگی بین اعضای این گروه برای حفظ فرهنگشان، آداب و رسومشان، مذهبشان و یا زبانشان وجود داشته باشد.

این تعریف هم امروز دچار تحول شده است. از بین این چهار شاخص، امروز مهم‌ترینش این است که گروه اقلیت از نظر

مناسبات سیاسی و اجتماعی در موقعیت فرودست باشد. چرا که گاهی ممکن است که حتی از نظر آماری و تعداد افراد جمعیت، این گروه در اکثریت باشد ولی از نظر مناسبات سیاسی و اجتماعی در موقعیت فرودست قرار بگیرد. در این صورت نیز همچنان می‌شود تحت مفهوم اقلیت به شرایط آن‌ها پرداخت. بارزترین نمونه این شرایط وضعیت سیاه‌پوستان در دوران رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی بود که هرچند مردمان سیاه‌پوست اکثریت جمعیت آن جغرافیا را تشکیل می‌دادند ولی در موقعیت فرودست قرار داده شده بودند. بنابراین اصول مربوط به حفاظت از حقوق اقلیت‌ها شامل آن‌ها می‌شد.

- از جهت درک مفهوم اقلیت، این که به نمونه آفریقای جنوبی اشاره کردید، مهم است. با تعریفی که درباره شاخص‌های مهم اقلیت بودن، از جمله «فرودستی» آنها و «همبستگی» درونی‌شان ارائه کردید، می‌خواهم به مساله اقلیت‌های جنسی و حتی زنان به مثابه اقلیت اشاره کنم. وقتی از اقلیت و حقوق آنها حرف می‌زنیم، فقط به اقلیت‌های اتنیک یا ملت‌ها یا اقلیت‌های دینی یا اقلیت‌های جنسی اشاره نمی‌کنیم. شاید حتی بشود گفت که نمونه کامل یک اقلیت تحت

**تبعیض با همین تعریف که گفتید، زنان به مثابه اقلیت باشند. تا جایی که دیده‌ام حتی در بعضی تحقیق‌های دانشگاهی هم زنان را به مثابه اقلیت در نظر گرفته‌اند چرا که در مناسبات قدرت همیشه فرودست بوده‌اند و سرکوب شده‌اند.**

در بسیاری از نظریه‌های انتقادی و مترقی علوم اجتماعی، کسانی را که از نظر سیاسی و اجتماعی در موقعیت فرودست قرار داده شده‌اند، حتی اگر از نظر آماری الزاما کمتر از پنجاه درصد جامعه نباشند، همچنان شامل مفهوم اقلیت در نظر گرفته‌اند. همچنین، در این نظریه‌ها، بر ارتباط و تقاطع بین ستم‌های مبتنی بر جنسیت، قومیت، ملیت، زبان، مذهب، گرایش جنسی و خواستگاه طبقاتی تاکید شده است و اینکه ارتباط بین محورهای مختلف ستم و تأثیرات پیچیده و درهم آمیخته آن‌ها بر تجربه زیست انسان‌ها را باید دید و به دقت بررسی کرد.

در قوانین بین‌المللی، عدم تبعیض و برابری یک اصل پایه‌ای است به این معنا که تمام انسان‌ها صرف نظر از جنسیت، گرایش جنسی، هویت جنسیتی، قومیت، ملیت، زبان، مذهب و دین، خواستگاه طبقاتی، محل تولد و همین‌طور صرف نظر از معلولیت‌های جسمانی و روانی و یا هر

خصوصیت دیگری، باید از تمام حقوق مندرج در قوانین بین‌المللی حقوق بشری به صورت برابر بهره‌مند شوند. متأسفانه در جوامع انسانی در طول قرن‌ها، تبعیض بر اساس ویژگی‌های گوناگونی اعمال شده است و صاحبان قدرت بخش کثیری از انسان‌ها را مثلاً به خاطر غیرسفیدپوست بودن، زن بودن، هم‌جنس‌گرا یا ترنس‌سندر بودن، داشتن معلولیت‌های جسمانی یا روانی، یا تعلق به یک اقلیت مذهبی یا زبانی مشخص، مشمول مفهوم عام «انسان» در نظر نگرفته‌اند و بدین ترتیب آن‌ها را از حقوق انسانی‌شان محروم کرده‌اند. امروز در قوانین بین‌المللی چنین تبعیض‌گذاری مطلقاً ممنوع است، و بر اصل ممنوعیت تبعیض در تمام معاهده‌های بین‌المللی مهم، که مبنای قوانین حقوق بشری هستند، از جمله ماده ۲ «میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی»، ماده ۲ «میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی» و ماده ۲ «کنوانسیون حقوق کودک»، تأکید شده است.

به علاوه، با توجه به تجارب جمعی و جهانی و به منظور تدقیق برنامه‌های مقابله با تبعیض، برای شاخص‌ترین جمعیت‌های تحت تبعیض یعنی زنان، اقلیت‌های جنسی و جنسیتی، افراد دارای معلولیت، و اعضای متعلق به اقلیت‌های اتنیک و مذهبی و زبانی، کنوانسیون‌ها، قطعنامه‌ها و اسناد بین‌المللی مجزایی

مثل «کنوانسیون منع تبعیض علیه زنان»، «کنوانسیون منع تبعیض نژادی»، «کنوانسیون حقوق افراد دارای معلولیت»، «اعلامیه حقوق اشخاص متعلق به اقلیت‌های ملی یا قومی، مذهبی و زبانی» و «اصول جوگ‌جاکارتا مربوط به شمول قوانین بین‌المللی حقوق بشر در زمینه گرایش جنسی و هویت جنسیتی» تدوین و تصویب شده تا به اشکال خاص تبعیض و ستم در مورد هر یک از این جمعیت‌های انسانی به شکل مشخص پرداخته شود و سیاست‌ها و راهکارهای بهبود شرایط حقوق بشری آن‌ها شناسایی و دنبال شود.

در مورد اقلیت‌های قومی/اتنیکی، مذهبی یا زبانی، یکی از مهم‌ترین مواد قانونی الزام‌آور، ماده ۲۷ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی است که می‌گوید اگر در یک کشور اقلیت‌های اتنیکی، زبانی یا مذهبی وجود دارند، افراد متعلق به این گروه‌ها حق دارند که به تنهایی یا همراه با یکدیگر، یعنی هم از نظر فردی و هم جمعی، آداب و رسوم فرهنگی‌شان را به اجرا بگذارند، عقاید و باورهای مذهبی‌شان را اعلام و اعمال کنند و زبان خودشان را به کار گیرند. به همین ترتیب، در ماده ۳۰ کنوانسیون حقوق کودک آمده است که در کشورهایی که چنین اقلیت‌هایی وجود دارند، کودکان متعلق به این اقلیت‌ها، نباید از این حق که به صورت فردی یا همراه



با سایر اعضای گروهشان از فرهنگ، مذهب و زبان‌شان بهره‌مند شوند، محروم شوند.

محافظت از این حقوق و ارتقای این حقوق باید از اولویت‌های اصلی هر حکومتی باشد که در جغرافیای آن اقلیت‌های اتنیک، مذهبی یا زبانی ساکن هستند و می‌دانیم که در بسیاری از کشورها چنین گروه‌های اقلیتی وجود دارند.

- شما می‌گویید که بر اساس قوانین بین‌المللی و کنوانسیون‌های بین‌المللی حقوق خاصی به این اقلیت‌ها تعلق می‌گیرد و قراردادهای بین‌المللی متفاوتی وجود دارد. فرض کنید در مورد زنان قراردادهایی هست، درباره اتنیک‌ها و ملت‌ها قراردادهای دیگری هست و در مورد اقلیت‌های دیگر نیز همین‌طور.

می‌دانید که وقتی درباره ایران بحث می‌کنیم، و به حقوق اقلیت‌ها از جمله همین موادی که شما اشاره کردید، می‌رسیم، کسانی هستند که می‌گویند مگر این حقوق در ایران پایمال شده است؟ هر کسی حق دارد که در خانواده‌اش از زبان و فرهنگ خودش استفاده کند یا دین خودش را داشته باشد. این افراد اولین چیزی که به شما خواهند گفت این است که این

حقوق همین الان هم پایمال نشده و هر کس در خانه‌اش از این حقوق برخوردار است و در ایران کسی کاری به داخل خانه‌ها ندارد. شما که در خانه‌ات نشسته‌ای، از زبان خودت استفاده کن یا دین خودت را داشته باش.

فرض کنید وقتی که از حقوق بهایی‌ها صحبت می‌شود اولین چیزی که می‌گویند این است که کسی با آنها کاری ندارد، در خانه و در زندگی خصوصی دینشان را داشته باشند، اما حق ندارند تبلیغش کنند. مشابه همین ادعا در مورد اقلیت‌های اتنیکی و مساله زبان و فرهنگ آنها هم هست. وقتی گفته می‌شود که یک گروه اقلیت دینی یا اتنیکی یا هر اقلیت دیگری، حق دارد آیین و رسوم خودش، فرهنگ خودش و زبان خودش را داشته باشد، سبک زندگی خودش را داشته باشد، وقتی از این صحبت می‌کنیم ابعاد مساله تا کجاست؟ فرض کنید یک اقلیت زبانی، در خانه‌اش می‌تواند عربی صحبت کند، ترکی صحبت کند یا کردی صحبت کند، آیا این وضعیت، تامین‌کننده آن حقوقی است که در قراردادهای بین‌المللی از آن صحبت می‌شود؟

به هیچ وجه. محدود کردن اقلیت‌ها به اینکه تنها در محیط خانه و در حوزه «خصوصی»، حقوق فرهنگی، زبانی یا مذهبی خویش را به کار گیرند نقض آشکار حقوق اقلیت‌ها است و وقتی چنین محدودیتی شامل حال اکثریت نمی‌شود مصداق بارز تبعیض‌گذاری است. اگر به متن ماده ۲۷ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی که پیشتر به آن اشاره کردم رجوع کنید، می‌بینید که متن ماده با دقت تنظیم شده و روی جنبه‌های جمعی و علنی حقوق مدنظر تاکید شده است. متن ماده به طور مشخص می‌گوید که اعضای متعلق به اقلیت‌های مذهبی، اتنیکی یا زبانی حق دارند نه فقط به تنهایی بلکه به صورت متشکل و جمعی نیز حقوق فرهنگی، زبانی و مذهبی خود را به کار گیرند. در رابطه با موضوع مذهب، متن ماده به طور مشخص از حق «اعمال» و «اعلام» مذهب سخن می‌گوید. بنابراین، چنانچه حکومتی با وضع مجموعه‌ای از قوانین و سیاست‌ها، مانع از این شود که افراد متعلق به گروه‌های اقلیت بتوانند همانند گروه اکثریت آداب و رسوم فرهنگی‌شان را به نمایش بگذارند، عقاید مذهبی‌شان را اعلام و منتشر کنند و زبان خودشان را استفاده کنند، آن حکومت مرتکب نقض حقوق اقلیت‌ها شده است.

در ادبیات حقوق بشری و به ویژه «اعلامیه حقوق اشخاص متعلق به اقلیت‌های ملی یا اتنیکی، مذهبی و زبانی» مصوب

مجمع عمومی سازمان ملل، به چهار حوزه وظایف در قبال اعضای این اقلیت‌ها اشاره شده که خوب است به آن توجه کنیم. حوزه اول تضمین موجودیت و در واقع بقای اقلیت‌ها است. حوزه دوم محافظت و ترویج هویت فرهنگی و اجتماعی‌شان است، حوزه سوم تضمین موثر عدم تبعیض و برابری است و حوزه چهارم مشارکت موثر و کامل اقلیت‌ها در عرصه‌ی عمومی و به ویژه در رابطه با سیاست‌ها و تصمیم‌گیری‌هایی است که در وضعیت و موقعیت آن‌ها تاثیر می‌گذارد.

پس می‌بینید که به هیچ عنوان نمی‌توان حقوق اقلیت‌ها را به حوزه خصوصی تقلیل داد. در مورد بحث اول، یعنی تضمین بقا و موجودیت، که ابتدایی‌ترین و اساسی‌ترین موضوع است، تاکید می‌شود که اقلیت‌ها باید مورد محافظت قرار بگیرند و تحت سیاست‌هایی نباشند که منتهی به نابود کردن آن‌ها یا حذف آن‌ها در گذر زمان شود. مثلاً در مورد اقلیت بهایی می‌بینید که حتی بقای آن‌ها و موجودیت آن‌ها در ایران تحت خطر است و سیاست‌هایی از سوی مقامات جمهوری اسلامی ایران اتخاذ شده است که در گذر سالیان نابودی عامدانه این گروه را به همراه بیاورد.

بحث دوم، حفاظت و ارتقای هویت فرهنگی و اجتماعی اقلیت‌ها است. در اینجا موضوع فقط این نیست که دولت‌ها باید درجه‌ای از رواداری را نشان بدهند و بگذارند که افراد مثلاً در عرصه‌ی خصوصی، زبانی را که خودشان می‌خواهند استفاده کنند، یا به باورها و فرایض مذهبی‌شان عمل کنند. بلکه در اینجا دولت‌ها موظف هستند که فعالانه اقدامات مثبتی را اتخاذ کنند که نه تنها تنوع زبانی، مذهبی و فرهنگی در جامعه محترم باشد بلکه باید سعی کنند این تنوع را در جامعه تبلیغ و تقویت کنند و این موقعیت را فراهم کنند که غنای زبانی و فرهنگی و مذهبی در جامعه رشد پیدا کند.

وقتی به بحث عدم تبعیض و برابری می‌رسیم، اعضای متعلق به اقلیت‌ها باید از امکانات برابر در عرصه‌ی خصوصی و در عرصه‌ی عمومی برخوردار باشند و تحت هیچ حالتی، به خاطر زبان، مذهب یا فرهنگ‌شان از حقوق سیاسی، مدنی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی که متعلق به تمام انسان‌ها است محروم نشوند. و البته این ساده‌ترین نکته است. بحث‌های پیچیده‌تری نیز وجود دارد که مربوط به تبعیض‌گذاری غیرمستقیم است و اینکه گاهی حکومت‌ها، سیاست‌هایی را اعمال می‌کنند که قصد تبعیض‌گذاری در آن‌ها نیست، ولی در عمل باعث تبعیض می‌شود.

در ایران، قوانین و سیاست‌های بسیاری به قصد تبعیض‌گذاری توسط حکومت وضع شده، سیاست‌هایی که مثلاً به وضوح و بدون پرده، بر اساس مذهب، افراد را از دسترسی به آموزش و دسترسی به اشتغال، یا از دسترسی به مناصب سیاسی محروم می‌کنند.

اشکال پیچیده‌تر تبعیض را در سیاست‌گذاری‌های اقتصادی می‌توان دید. مناطق اقلیت‌نشین، همواره با عدم سرمایه‌گذاری توسط حکومت مرکزی روبه‌رو بوده‌اند و زیرساخت‌های آموزشی، بهداشتی، درمانی و اشتغال در این مناطق توسعه نیافته است. در این رابطه ممکن است دولت ادعا کند که این سیاست‌ها با هدف تبعیض نبوده است. ولی اگر در عمل بررسی کنید، خواهید دید که در برنامه‌های اقتصادی دولت، نیازها و منافع اقلیت‌ها همواره نادیده گرفته شده و حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آن‌ها، از جمله در حوزه‌های تحصیل، مسکن، اشتغال و سلامتی، پایمال شده است. این وضعیت هم می‌تواند ذیل بحث تبعیض قرار بگیرد.

دقیقاً به همین خاطر است که حوزه چهارم یعنی مشارکت موثر و کامل اقلیت‌ها در عرصه‌ی عمومی و به ویژه در رابطه با

سیاست‌ها و تصمیم‌گیری‌هایی است که در وضعیت آن‌ها و موقعیت آن‌ها تاثیر می‌گذارد، بسیار مهم است. اقلیت‌ها باید در نهادهای رسمی تصمیم‌گیرنده نمایندگی و صدای برابر داشته باشند و بتوانند در مورد سرنوشت خودشان اعلام نظر کنند و تصمیم بگیرند و در فرایندهای سیاست‌گذاری به طور موثر مشارکت کنند.

- همان‌طور که گفتید درباره اقلیتهای مذهبی، تبعیض معمولاً چنان است که نیازی به بررسی پیچیده‌تر نیست و به سادگی آشکار می‌شود. اما گاهی هم مساله پیچیده‌تر می‌شود. در مورد اقلیت‌های دیگر نیز، هر چند ممکن است وجوه ساده تبعیض را هم ببینیم، اما وجوه پیچیده‌اش هم کم نیست. بخشی از این وجه پیچیده تبعیض در امتیازهایی است که اعضای جامعه اکثریت دارند. هر نوع اکثریتی که باشد مهم نیست. در هر گروهی، امتیازهای ویژه را می‌شود دید. مثلاً در گروه اکثریت مذهبی، کسی که شیعه است، امتیازاتی دارد که بقیه ندارند. یا در گروه اکثریت زبانی، کسانی که به زبان فارسی حرف می‌زنند امتیازهایی دارد که دیگرانی که به زبان غیرفارسی صحبت می‌کنند ندارند. یا مردان امتیازهایی دارند که

زنان ندارند و همین‌طور در مورد دیگر گروه‌ها. گاهی هم این امتیازها همپوشانی دارد. مثلاً مردی که شیعه است و فارسی حرف می‌زند از امتیازهای مرد بودن، شیعه بودن و فارسی حرف‌زدن، بصورت همزمان برخوردار است. و برعکس فرض کنید یک زن عرب سنی که با تبعیضی مضاعف و تو در تو، مواجه است. گاه تبعیض‌ها خیلی آشکار است، و گاه پیچیده‌تر می‌شود. در قانون اساسی جمهوری اسلامی، هم دین رسمی داریم، و هم زبان رسمی داریم که زمینه‌های تبعیض را فراهم می‌کند. در شبکه‌ای درهم‌تنیده از امتیازهای ویژه، معلوم است آن گروهی که از امتیاز ویژه برخوردار است، از اینکه امتیازش از دست برود احساس نگرانی کند و حتی برای تداوم این تبعیض همکاری و همدستی کند. این بحرانی است که برای جامعه اکثریت در ایران ایجاد نگرانی می‌کند و فکر می‌کنند قرار است چیزی را از دست بدهند.

آن انسان‌ها و گروه‌های مسلط سیاسی، اجتماعی، مذهبی و فرهنگی که سعی می‌کنند با نفی و زیرپا گذاشتن حقوق سایر انسان‌ها و گروه‌های سیاسی، اجتماعی، مذهبی و فرهنگی، حقوق جهان‌شمول و همگانی را بدل به امتیازات ویژه خواص



کنند و از این راه، خود را در جایگاه برتری قرار دهند، مرتکب نقض حقوق بشر می‌شوند و انسان‌های متعهد به حقوق بشر مسلماً برای خاتمه دادن به این رویه و رویکرد غیرانسانی مبارزه می‌کنند. این مبارزه برای این است که همه افراد در جامعه، فارغ از زبان و مذهب یا قومیت یا ملیت‌شان، از امکانات برابر و فرصت‌های برابر مثلاً در زمینه دسترسی به اشتغال، آموزش، تحصیلات عالی یا مناصب سیاسی، برخوردار باشند و اعضای متعلق به گروه‌های اقلیت بتوانند، همانند اکثریت، ضمن حفظ و ابراز هویت فرهنگی، زبانی و مذهبی‌شان از حقوق انسانی خود بهره‌مند شوند.

ما در ایران با انواع سیاست‌های حکومتی مواجهیم که افراد غیرشیعه را از حقوق انسانی‌شان محروم می‌کند و این نقض بارز اصل عدم تبعیض بر اساس مذهب است و تمام این قوانین و سیاست‌ها باید لغو شوند.

همچنین در رابطه با حقوق فرهنگی و زبانی، ما با انواع محرومیت‌ها و موارد نقض حقوق بشر روبه‌رو هستیم. استفاده از زبان فارسی به‌عنوان تنها زبان تدریس در همه سطوح ابتدایی و متوسطه آموزش و پرورش اجباری است. این در حالی است که متخصصان آموزش همواره هشدار داده‌اند و در اسناد مختلف سازمان ملل به ویژه یونسکو و گزارشگر ویژه‌ی حقوق اقلیت‌ها آمده است که عدم استفاده از زبان

مادری در مرحله آموزش ابتدایی منجر به از دست رفتن اعتماد به نفس و عزت نفس در بین کودکان متعلق به اقلیت‌های زبانی می‌شود و باعث می‌شود که نرخ ترک تحصیل در بین آن‌ها افزایش پیدا کند. این ترک تحصیل در مراحل بعد، محرومیت‌های دیگری را به همراه می‌آورد. این یکی از پیچیده‌ترین و بحرانی‌ترین مسائل مرتبط به حقوق اقلیت‌ها در ایران است که باید به آن پرداخت و از جمله خواست‌های همیشگی اقلیت‌های کرد، ترک، لر، عرب، بلوچ و ترکمن در ایران بوده است.

علاوه بر این، محدودیتهایی در حوزه انتشار آثار به زبان‌های اقلیت‌ها وجود دارد و فرصت‌های برابر برای انتشار مطلب وجود ندارد. در سینما، موسیقی، تئاتر، برنامه‌های تلویزیونی و رادیویی و نشریات هم می‌بینیم که فرصت‌های برابر به اقلیت‌ها داده نمی‌شود. همچنین زبان فارسی تنها زبان رسمی نظام اداری و و سیستم قضایی کشور است. اما در مناطقی که اکثریت مردم با زبان غیرفارسی صحبت می‌کنند، مشارکت موثر آن‌ها در عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی و دسترسی عادلانه‌ی آن‌ها به خدمات عمومی و نهادهای اداری و قضایی ایجاب می‌کند که حداقل زبان آن‌ها هم به‌عنوان یکی از زبان‌های اداری به رسمیت شناخته شود.

بحث دیگر مشارکت فرهنگی است. می‌بینیم که در ایران، گردهم‌آیی‌ها و کوشش‌های جمعی برای تجلیل از تاریخ و فرهنگ و زبان اقلیت‌ها، همواره با انواع مختلف سرکوب از سوی نهادهای امنیتی و اطلاعاتی روبه‌رو می‌شود. برای نمونه، مراسم برگزاری روز جهانی زبان مادری سرکوب می‌شود و افراد به خاطر شرکت در این فعالیت‌ها با اتهامات امنیتی بی‌اساس و احکام سنگین حبس روبه‌رو می‌شوند. همانطور که پیشتر گفتم دولت‌ها وظیفه دارند تلاش کنند کوشش‌ها و گردهم‌آیی‌هایی که تنوع فرهنگی را ترویج می‌دهند، رشد پیدا کند و محدودیت‌ها و سرکوب‌های جاری در ایران، نقض فاحش این وظیفه است.

در اصول بین‌المللی مفهومی با عنوان «اقدام ویژه» وجود دارد که به اشتباه برخی از آن به عنوان «تبعیض مثبت» یاد می‌کنند. ولی در ادبیات حقوق بشری از واژه «تبعیض مثبت» به هیچ عنوان استفاده نمی‌شود. تبعیض یعنی محروم کردن افراد از حقوقشان و اقدامات ویژه برای ایجاد تبعیض نیستند، بلکه برای رفع تبعیض هستند. این اقدامات ویژه به طور موقتی اتخاذ می‌شوند تا گروه‌هایی که به دلیل سابقه‌ی طولانی تبعیض و نابرابری در موقعیت فرودست قرار دارند به یک سطح برابر با بقیه برسند. به همین دلیل در خیلی کشورها می‌بینیم که در حوزه‌ی اشتغال و در حوزه‌ی تحصیل یا حتی در

حوزه‌ی دسترسی به کرسی‌های مجلس، سیاست‌هایی اتخاذ می‌شود که تنوع فرهنگی به وجود بیاورد و در واقع اثرات تاریخ طولانی تبعیض را با سرعت بیشتری رفع کند.

گاهی گروه اکثریت به این اقدامات ویژه حساس می‌شوند و فکر می‌کنند این‌ها نوعی تبعیض است. در حالی که چنین نیست و این سیاست‌ها برای رفع تبعیض‌های تاریخی و محرومیت‌هایی که گروه‌های اقلیت طی سال‌های طولانی دچار آن شده‌اند، هستند.

در ایران، متأسفانه در حال حاضر ما اساساً فاصله‌ی زیادی با چنین بحث‌هایی داریم و هنوز درگیر سیاست‌هایی هستیم که رسماً و علناً تبعیض را به عنوان قانون اعمال می‌کنند.

- نکته‌ای اینجا باید اضافه کنم این است که بخشی از این تبعیض‌ها ممکن است که حتی در جوامع دموکراتیک هم وجود داشته باشد، اما فرض اول در چنین ساختاری آن است که تا جای ممکن این تبعیض‌ها کم شود. به همین دلیل هم بخش بزرگی از ادبیات مربوط به تبعیض و مباحث جدی در این زمینه از همان جوامع بیرون آمده و در آنجا تولید شده

است. اما به هر حال بخشی از این تبعیض‌ها را در آن جوامع هم می‌بینیم.

گاه در ایران وقتی از حقوق اقلیت‌ها صحبت می‌شود، حل مساله را به حل مساله ساختار سیاسی و تاسیس دولت دموکراتیک در آینده ایران موکول می‌کنند. حرفی است که بارها شنیده‌ایم که می‌گویند الان وقت این حرف‌ها نیست. اول مساله دموکراسی را حل کنیم و حق شهروندی که به رسمیت شناخته شد همه این مسائل به دنبالش حل می‌شود. مشابه این حرف درباره‌ی حقوق زنان هم بارها مطرح شده است. می‌گویند بگذارید اول مسأله همه جامعه حل شود، بعد به زنان هم می‌رسیم. درباره بقیه‌ی اقلیت‌ها هم همین بحث مطرح است.

آیا می‌توان مسأله اقلیت‌ها را موکول به آینده و حل یک مساله‌ی دیگر کرد؟ با توجه به پیچیدگی مساله اقلیت‌ها و اینکه اکثریت جامعه به دلیل منافع و امتیازاتی که از سرکوب اقلیت‌ها دارد و حتی در این سرکوب همدستی می‌کند، آیا نباید گفتگو درباره اقلیت‌ها و مطالبه حقوق آنها را از همین امروز شروع کنیم؟ تا کی باید منتظر بود که نوبت اقلیت‌ها برسد؟

## تا کی تلاش برای احقاق حقوق آن‌ها باید موکول به

### یک آینده‌ی نامعلوم شود؟

هیچ ستم و ظلمی به خودی خود و بدون تلاش و برنامه‌ریزی رفع نمی‌شود. باید به زمینه‌های قانونی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی انواع ستم‌های جاری و نهادینه شده در جامعه فکر کرد و راه حل‌های مشخص برای رفع آن ستم‌ها را به دقت مورد بررسی قرار داد. تا زمانی که جامعه دغدغه‌ی احقاق حقوق اقلیت‌ها را نداشته باشد، این مسأله حل نخواهد شد.

یکی از اصول جا افتاده حقوق بشری، اصل عدم تفکیک‌ناپذیری حقوق و وابستگی حقوق به همدیگر است. یعنی اگر شما می‌خواهید به هر موضوع حقوق بشری بپردازید همیشه باید توجه داشته باشید که آن حق به حقوق دیگر گره می‌خورد. کسانی که بررسی و مواجه با ستم علیه اقلیت‌ها را به آینده‌ای نامشخص موکول می‌کنند، در واقع اعلام می‌کنند که پرداختن به رنج و درد انسان‌های متعلق به گروه‌های اقلیت از آنچه که آن‌ها، از جایگاه فرادست خود، به عنوان «اولویت» تعیین کرده‌اند، از اهمیت کمتری برخوردار است. با چنین رویکرد غیرهمدلانه و غیرمسئولانه‌ای نسبت به رنج‌دیدگان و

ستم‌دیدگان به حاشیه رانده شده، مسلماً نمی‌توان به سمت جامعه‌ی مبتنی بر انسان‌دوستی و حقوق بشر حرکت کرد. خروجی تلاش‌های معطوف به برقراری دموکراسی وابسته به ارزش‌ها و اصولی است که در مسیر حرکت به سوی دموکراسی تمرین می‌کنیم و به اجرا می‌گذاریم. هر چه طی این مسیر، به اشکال مختلف نقض حقوق انسان‌ها حساسیت بیشتری نشان دهیم و به سازوکارهای برطرف کردن آن‌ها عمیق‌تر و دقیق‌تر بیاندیشیم، امکان تحقق آینده‌ای دموکراتیک و منطبق بر حقوق بشر را افزایش می‌دهیم.

در پاسخ به این نکته که در جوامع غربی نیز همچنان تبعیض وجود دارد، یادآوری این تفاوت اساسی ضروری است که در این جوامع، اصل برابری و عدم تبعیض در قانون به رسمیت شناخته شده و انواع و اقسام سیاست‌ها نیز در جهت ترویج تکثر فرهنگی وضع شده است. مراجع قضایی مستقل به شکایات مرتبط با تبعیض رسیدگی می‌کنند و پرونده‌های بیشماری وجود دارد که دادگاه‌ها با صدور احکام قضایی قوه مجریه و قوه مقننه را مجبور به تغییر و اصلاح قوانین و سیاست‌های تبعیض‌آمیز کرده‌اند.

- در ایران به نظر می‌آید که متأسفانه در زمینه مسائل اقلیت‌های اثنیکی در میان روشنفکران و اکثریت

جامعه و افکار عمومی توافقی وجود دارد که سرکوب و نادیده گرفتن حقوق آنها را به رسمیت می‌شناسد و یا در بهترین حالت نسبت به آن بی‌اعتنا است. البته در مورد اقلیت‌های دیگر اینطور نیست و تا حدی همدلی وجود دارد. چرا وقتی به بحث اقلیتهای اتنیکی در ایران می‌رسیم شرایط تغییر می‌کند؟ بسیاری هستند که وجود ستم ملی را کاملاً انکار می‌کنند و آنچه هست و تبعیض‌هایی که وجود دارد را طبیعی می‌دانند و اصلاً تبعیض نمی‌دانند. چه اتفاقی می‌افتد که وقتی به مسأله اقلیتهای اتنیکی می‌رسیم، حتی گفتگو در مورد آن چنین سخت می‌شود؟

مدافعان حقوق اقلیت‌های قومی یا ملی در ایران همواره توسط نهادهای امنیتی و اطلاعاتی به شدیدترین نحو سرکوب شده‌اند. استمرار فضای سرکوب به همراه سیاست‌های افزایش فقر در مناطق اقلیت‌نشین مانع از آن شده که صدای اقلیت‌ها در جامعه به صورت گسترده بازتاب یابد، رنج و درد آن‌ها در کانون توجه افکار عمومی قرار گیرد، و حول آن آموزش عمومی و بحث‌های سازنده و مشارکتی شکل بگیرد. این وضعیت متأسفانه اجازه داده تا کسانی که حقایق مرتبط با ستم ملی را انکار یا تحریف می‌کنند و حق‌خواهی اقلیت‌ها



را به عنوان تهدید جلوه می‌دهند، روایات خود را در جامعه گسترش دهند و بدین ترتیب وجدان جامعه را در قبال اقلیت‌ها خفته نگه دارند. تغییر این وضعیت نیاز به یک تلاش همه‌جانبه در عرصه‌ی رسانه و عرصه‌ی سیاسی و فکری دارد. اقلیت‌های تحت ستم باید بتوانند آزادانه صحبت کنند و اکثریت باید آماده‌ی شنیدن صدای آن‌ها باشد. اکثریت باید سکوت کند و قبل از هر چیز مسئولانه و فعالانه گوش کند و احساس همدلی و همدردی را در خود تقویت کند. کسانی که متعلق به گروه‌های اقلیت نیستند و فکر می‌کنند آنها هم تحت ستم هستند، شاید لازم است که درجه‌ای از فروتنی را بیاموزند، و اینکه خودشان را کنار بگذارند و گوش کنند که انسان‌های متعلق به اقلیت‌ها چه ستم‌ها و ظلم‌های مضاعفی را تجربه کرده‌اند.

## امتیازگونه، قدرت و تفاوت<sup>۱</sup>

آلن جانسون

مشکلی که «تفاوت» را فراگرفته است در واقع مربوط به امتیازگونه و قدرت است-وجود امتیازگونه و توزیع نامتعادل قدرت به این مشکل دامن می‌زند. ریشه‌ی این مشکل در میراثی است که همگی به ارث برده‌ایم، و حال که اینجا می‌یم، به ما تعلق دارد. این میراث از آن ماست. تقصیر ما نیست، اما حال که متعلق به ماست، بر ماست که تصمیم بگیریم قبل از سپردن آن به نسل‌های بعدی، چگونه با آن کنار بیاییم.

صحبت کردن بی‌پرده درباره‌ی قدرت و امتیازگونه آسان نیست، به همین دلیل مردم به‌ندرت در این باره حرف می‌زنند. به نظر

---

۱. این مقاله ترجمه فصل دوم از کتاب آلن جانسون است که با همین نام منتشر شده است. در این مقاله کلمه Privilege به «امتیازگونه» ترجمه شده است.  
Johnson, Allan G. Privilege, Power, and Difference. Second edition.  
New York, NY: McGraw-Hill Education, 2006.

می‌آید دلیل این امر ترس از هر چیزی است که ممکن است باعث نارضایتی گروه‌های غالب شود و یا «گروه‌های مختلف را علیه هم بشوراند». حتی اگر این گروه‌ها پیش‌تر توسط ساختارهای امتیازگونه‌ای که جامعه را به صورت کلی سازمان می‌بخشد، در برابر هم قد علم کرده باشند. ترس مانع دیدن آنچه در حال روی دادن است، می‌شود و انجام هر کاری در مورد واقعیتی که در عمق نهفته را ناممکن می‌سازد.

### تفاوت مشکل نیست

نادیده گرفتن امتیازگونه، با ترویج این خیال‌واهی که تفاوت به خودی خود مشکل است، ما را در وضعیتی غیرواقعی نگه می‌دارد. البته، از جهاتی تفاوت می‌تواند مشکل‌ساز شود؛ وقتی مردم در تلاشند فراتر از تقسیمات فرهنگی که گروه‌ها را به‌گونه‌ای تنظیم می‌کند که هر گروه به شیوه‌ی مخصوص خود فکر کند و کارها را پیش برد، با هم کار کنند. اما انسان‌ها هزاران سال است که بر این تقسیمات فرهنگی به‌عنوان امری معمول، فائق آمده‌اند. توهم واقعی مربوط به مقوله‌ی تفاوت، این پندار رایج است که مردم به‌صورت طبیعی از آنچه نمی‌دانند یا نمی‌فهمند، واهمه دارند. ظاهراً این امر گریزناپذیر است که شما از کسانی که مانند شما نیستند بترسید و به آن‌ها اعتماد نکنید،

و به رغم نیت خوبتان درخواهید یافت که همراهی و هم‌سویی با افرادی که شباهتی به شما ندارند تقریباً غیرممکن است. با وجود همه‌ی عمومیتی که دارد، این ایده که هرکسی به‌طور طبیعی از تفاوت می‌ترسد یک افسانه‌ی فرهنگی است که بیش از هر چیز، بیرون نگه داشتن آن‌هایی را که خارج از حلقه هستند توجیه می‌کند و اگر به‌صورت اتفاقی وارد حلقه شوند با آن‌ها به بدی رفتار می‌شود. حقیقت محض این است که جدید یا عجیب و ناآشنا بودن چیزی دلیل کافی برای ترس ما از آن نیست. به‌عنوان مثال، زمانی که اروپایی‌ها برای اولین بار به امریکای شمالی آمدند، از افرادی که با آن‌ها مواجه شدند چندان نترسیدند، و پاسخ معمول بومیان امریکا به این انسان‌های به طرزی حیرت‌آور «متفاوت» خوشامدگویی با آغوش باز بود (چیزی که برای‌شان پشیمانی به دنبال داشت). دانشمندان، روان‌درمان‌گرها، مخترعان، داستان‌نویسان (و طرفدارشان)، کاوش‌گران، فیلسوفان، روحانیون، انسان‌شناسان و یا صرفاً فردی با حس کنجکاوی ساده، همگی به سمت رموز و چیزهایی که نمی‌دانند سوق داده می‌شوند. حتی کودکان- که احتمالاً آسیب‌پذیرترین شکلی هستند که مردم به آن صورت ظاهر می‌شوند- به نظر ناشناخته‌ها را دوست دارند، به همین دلیل

است که والدین همیشه نگران این هستند که کودک نوپای شان اینک سر از کجا درمی‌آورد.

چیزی که ما از آن سر در نمی‌آوریم، ذاتاً ترسناک نیست. اگر احساس ترس می‌کنیم، آنچه نمی‌دانیم مایه‌ی ترس‌مان نیست، بلکه آنچه ما را می‌ترساند چیزی که فکر می‌کنیم می‌دانیم. مشکل تصوراتی (انگاره‌هایی) است که درباره‌ی آنچه نمی‌دانیم در ذهن داریم. تصوراتی مانند این که چه اتفاقی ممکن است بیفتد یا چه چیزی پشت آن در بسته در کمین است یا چه در ذهن این مرد عجیبی که در قطار تقریباً خالی در مقابل‌مان نشسته می‌گذرد. و این که ما درباره‌ی چیزها این‌گونه فکر می‌کنیم، چیزی نیست که با آن به دنیا آمده باشیم. ما یاد می‌گیریم که این‌گونه فکر کنیم، همان طور که یاد می‌گیریم چطور بند کفش‌مان را ببندیم، حرف بزنیم و همه‌ی دیگر چیزهای یادگرفتنی. اگر تفاوت و تنوع را دلیلی برای ترس و باعث‌وبانی بروز مشکل تلقی می‌کنیم، به این علت است که یاد گرفته‌ایم درباره‌ی چنین چیزهایی به‌عنوان عامل ترس و دردسر فکر کنیم. مارشال میچل<sup>۱</sup> که در دانشگاه دولتی واشنگتن به تدریس مطالعات معلولیت مشغول است، از کودکانی می‌گوید که «بدون هیچ تردید یا ترسی به ویلچر من نزدیک می‌شوند، اما هر

---

1. Marshall Mitchell

سال که این کودکان بزرگتر می‌شوند ترسو تر می‌گردند. چرا؟ زیرا از آنچه آموخته‌اند و فکر می‌کنند می‌دانند، می‌ترسند».

### ترسیم تفاوت: ما چه کسی هستیم؟

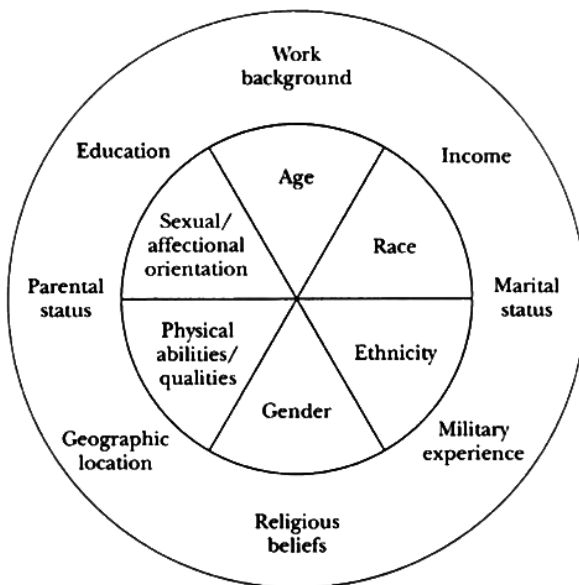
مباحث مربوط به تفاوت قلمرو وسیعی را در برمی‌گیرد. یک روش مفید و کمک‌کننده برای دیدن تفاوت در جایگاه خود، استفاده از «گردونه‌ی تنوع»<sup>۱</sup> (شکل یک) ساخته‌ی مریلین لودن<sup>۲</sup> و جوی روزنر<sup>۳</sup> است. در مرکز این گردونه شش مشخصه‌ی اجتماعی قرار دارد: سن، نژاد، قومیت، جنسیت، توانایی جسمانی و خصوصیات فردی (چپ دستی/راست دستی، قد، و غیره)، و گرایش جنسی. در حلقه‌ی بیرونی گردونه مشخصه‌های دیگری از جمله مذهب، وضعیت تأهل و والدینی، و شاخص‌های طبقه‌ی اجتماعی همچون تحصیلات، شغل و درآمد، قرار گرفته‌اند. هر کسی با نگاه کردن به گردونه می‌تواند خود را توصیف کند. اگر از مرکز گردونه شروع کنم باید بگویم من مردم، از نژاد انگلیسی-نروژی (تا آنجا که خبر دارم)، سفیدپوست (تا آنجا که می‌دانم)، پنجاه‌ونه ساله، هتروسکشوال (علاقه‌ی جنسی به

- 
1. diversity wheel
  2. Marilyn Loden
  3. Judy Rosener

جنس مخالف)، و بدون ناتوانی جسمی [غیرمعلول] هستم (تا حال). با نگاه به حلقه‌ی بیرونی می‌توانم بگویم که من متأهلم، پدر و پدربزرگ هستم، و شهروند طبقه‌ی متوسط و شاغل با مدرک دکترا هستم. بیشتر عمرم را در نیوانگلند سپری کرده‌ام، اما در کشورهای دیگر نیز بوده‌ام. پیشینه‌ی مبهمی از مسیحیت دارم، اما اگر قرار بود زندگی معنویم را با سنت بخصوصی گره بزنم، بیش از هر چیز به آیین بودا می‌گرویدم. مدت کوتاهی در نیروهای ذخیره‌ی ارتش خدمت کردم. خوب است که مدتی دست از خواندن بردارید و کاری را که من انجام دادم بکنید و چرخ‌ی در گردونه بزنید و با توجه به آن به درکی از خودتان برسید. همچنان که بر نتایج این تمرین تأمل می‌کنید، ممکن است به ذهن‌تان برسد (همچنان که به ذهن من خطور کرد) این گردونه چیز زیادی درباره‌ی خصوصیات فردی که خود از آن باخبرید، پیشینه‌ی فردی‌تان، ظرفیت وجودی‌تان و این که چه رویاها و افکاری دارید، بیان نمی‌کند. با این وجود، این گردونه درباره‌ی واقعیت اجتماعی که قدرتمندانه زندگی هر کسی را شکل می‌دهد، حرف‌های زیادی برای گفتن دارد. به‌عنوان مثال، تصور کنید صبح فردایی از خواب بیدار شوید و دریابید که نژادتان با آنچه هنگام رفتن به رختخواب بودید، تفاوت دارد (ایده‌ی فیلمی به سال ۱۹۷۰ به نام مرد هندوانه‌ای). یا فرض کنید جنسیت یا گرایش جنسی‌تان تغییر کرده است (چیزی که برای شخصیت

اصلی رمان «اورنالدو» ویرجینیا ولف رخ داد). این تغییرات چگونه بر نحوه‌ی درک و برخورد مردم با شما تأثیرگذار هستند؟ چنین تغییراتی چه تأثیری بر نحوه‌ی نگرش‌تان بر خود دارد؟ این امر چگونه شرایط مادی زندگی‌تان مانند جایی که در آن زندگی می‌کنید یا مقدار پولی که دارید را تغییر می‌دهد؟ از چه طریقی این تغییر می‌تواند زندگی‌تان را بهتر کند؟ از چه طریقی اوضاع می‌تواند برای‌تان بدتر شود؟

شکل یک.۱. گردونه‌ی تنوع. از کتاب نیروی کار امریکا<sup>۱</sup> نوشته‌ی ام. لودن و جی. روزنر، انتشارات مک‌گرو هیل، ۱۹۹۱. انتشارات مجدد با مجوز انتشارات مک‌گرو هیل



1. Workforce America



برای پاسخ دادن به این پرسش‌ها، سعی کنید به فراتر از پیامدهای آشکار بروید تا بتوانید چیزهای دقیق‌تری را مشاهده کنید. به عنوان مثال، اگر در حال حاضر هتروسکشوال (دگرجنس‌گرا) باشید و صبح در حالی از خواب بیدار شوید که تبدیل به فردی هم‌جنس‌گرا شده باشید، احساس جنسی‌تان نسبت به زن‌ها و مردها متفاوت خواهد شد. اما این که مردم بدون توجه به جنیست‌تان، چه دیدی نسبت به شما دارند و چه رفتاری با شما دارند، چه می‌شود؟ آیا مردم در مدرسه یا محل کار با شما رفتاری متفاوت خواهند داشت؟ آیا رفتار دوستان‌تان با شما تفاوت خواهد کرد؟ پدر و مادر و خواهر و برادرهای‌تان چگونه؟ به همین ترتیب، در صورت تغییر یافتن از جنسیت زن به مرد یا از مرد به زن، از سفیدپوست به یک افریقایی-آمریکایی، از نژاد آسیایی به نژاد لاتین یا آنگلو، یا از فردی غیرمعلول و سالم به فردی که مجبور به استفاده از ویلچر یا عصای سفید است، چه تغییراتی را تجربه خواهید کرد؟ بار دیگر بر پیامدهای اجتماعی، بر نحوه‌ی قضاوت و برخورد مردم با شما، در صورت رویداد چنین تغییراتی، تمرکز کنید. چه فرصت‌هایی پیش رویتان باز می‌شود یا چه فرصت‌هایی را از دست می‌دهید؟ چه پاداشی سر راهتان قرار می‌گیرد یا نمی‌گیرد؟

برای بیشتر مردم، تغییر یافتن فقط چند بخش از گردونه‌ی تنوع کافی است تا زندگی‌شان به طرز چشم‌گیری تغییر نماید. حتی اگر مشخصه‌های موجود در گردونه به ما نگویند که در نهان‌کده‌ی قلب و روح‌مان چه می‌گذرد، با این حال این مشخصه‌ها اهمیت زیادی دارند، زیرا همین مشخصه‌ها هستند که ما را به گونه‌ای به دیگر مردمان و جامعه پیوند می‌دهند و می‌توانند پیامدهای عظیمی به دنبال داشته باشند. بنابراین، مسئله‌ای که پیرامون تنوع مطرح است فقط این نیست که مردم با هم متفاوت هستند. مشکل در دنیایی به وجود می‌آید که به گونه‌ای سازمان‌دهی شده که مردم را به استفاده از تفاوت برای لحاظ کردن یا محروم کردن، پاداش دادن یا تنبیه کردن، اعتبار دادن یا بی‌اعتبار ساختن، ارج نهادن یا سرکوب کردن، ارزش‌نهی یا بی‌ارزش جلوه دادن، به حال خود گذاشتن یا آزار دادن، ترغیب می‌کند.

این مسئله به‌خصوص در مشخصه‌های درج شده در مرکز گردونه صدق می‌کند؛ مشخصه‌هایی که تغییر کیفیت افزوده‌ی بودن اگر غیرممکن نکرده باشند، دشوار کرده‌اند(به جز مورد معلولیت که می‌تواند برای هر کسی در هر زمان اتفاق بیفتد). درست است که جراحی تغییر جنسیت در دسترس است و برای برخی از افراد این امکان وجود دارد که

به نژاد یا گرایش جنسی متفاوت از آنچه هستند، «بدل شوند». اما این تغییر کاملاً با ازدواج کردن در روزی و بعد طلاق گرفتن در روزی دیگر، یا پیدا کردن کار جدیدی که به یک‌باره جایگاه طبقاتی‌تان را ارتقاء دهد، فرق می‌کند. برخلاف قسمت‌های دیگر گردونه، قسمت داخلی گردونه حاوی مشخصه‌هایی است که صرف‌نظر از این که چگونه خواهیم خودمان را به دیگر بنمایانیم، به هر ترتیب باید یاد بگیریم با این مشخصه‌های وجودی‌مان زندگی کنیم.

با این حال کنترل کردن قضاوت و درکی که از دیگران داریم کاری دشوار است، زیرا مردم می‌پندارند با یک نگاه ساده می‌توانند مشخصه‌هایی همچون نژاد و جنسیت دیگران را تعیین کنند. ما از سر عادت، درباره‌ی نژاد، جنسیت، سن، گرایش جنسی، یا وضعیت معلولیت دیگران ابزار عقیده می‌کنیم. گاهی این برداشت‌ها مبتنی بر فرضیات فراگیر<sup>۱</sup> است- به‌عنوان مثال، همه هتروسکشوال هستند مگر خلاف آن ثابت شود، یا آن که اگر کسی سفید به نظر می‌آید، حتماً سفیدپوست است. مردم معمولاً بدون تأمل دست به چنین برداشت‌هایی می‌زنند و به این برداشت اتکاء می‌کنند تا دنیا را

---

1. blanket assumptions

به عنوان مکانی سازمان یافته و قابل پیش بینی ببینند که به همین شکل در گذر است.

ممکن است پی به این نکته نبریم که چطور چنین برداشت‌هایی از آدم‌ها داریم، تا زمانی که با کسی مواجه شویم که به درستی در دسته‌بندی‌های ما، به خصوص در دسته‌بندی جنسیت یا گرایش جنسی ما،

جا نگیرد. به عنوان مثال، در خیابان از کنار کسی عبور کنید که به وضوح نتوانید مرد یا زن بودن وی را تشخیص دهید، این موضوع می‌تواند شما را قلقلک دهد و دائم فکرتان را به خود مشغول کند تا زمانی که به قضیه پی ببرید.

فرهنگ ما فقط اجازه‌ی وجود دو جنس را در جامعه می‌دهد (این فرهنگ را با برخی دیگر فرهنگ‌ها مقایسه کنید که وجود چندین جنسیت را به رسمیت می‌شناسد)، و هر کس که به روشنی در قالب مرد بودن یا زن بودن نمی‌گنجد بی‌درنگ یک بیگانه تلقی می‌شود. به همین دلیل است که نوزادانی که با ترکیبی از هر دو مشخصه‌ی جنسیتی به دنیا می‌آیند معمولاً با عمل جراحی تغییر جنسیت می‌دهند تا در یکی از دسته‌های تعریف شده‌ی فرهنگی زن یا مرد بگنجد. در مقابل، در میان سرخپوستان ناواهو که از بومیان امریکایی هستند اگر کودکی با مشخصه‌های فیزیکی به دنیا می‌آمد که به وضوح مرد یا زن

بودنش مشخص نبود در دسته‌ی جنسی سومی به نام nadler قرار می‌گرفت، جنسیتی که درست به اندازه‌ی مرد یا زن بودن مشروع تلقی می‌شد. در برخی از قبایل بدوی بومیان امریکا، افراد اجازه دارند بدون توجه به مشخصه‌های فیزیکی‌شان، جنسیت خودشان را انتخاب کنند، مثلاً مردان ممکن است بینش معنوی خود را پوشیدن لباس زنانه ابراز کنند.

بیشتر طرز تفکر ما درباره‌ی جنسیت بر ساختار اجتماعی مبتنی است. به‌عنوان مثال، این که رفتار هم‌جنس‌گرایانه رفتاری طبیعی یا منحرفانه تلقی شود، به متن فرهنگی بستگی دارد، همچنان که این پرسش بزرگتر مطرح می‌شود که آیا گرایش جنسی تعریف‌گر نوع انسانی که هستید و روشی که برای زندگی کردن دارید، است.

بنابراین مشخصه‌های واقع در مرکز گردونه که معمولاً تغییر دادن آن‌ها بسیار سخت است، در معرض تأثیرات سریع و سختی هستند که می‌توانند زندگی‌مان را عمیقاً تحت تأثیر قرار دهند. واضح است که گوناگونی فقط مربوط به «تنوعی» نیست که این کلمه به آن اشاره می‌کند. گوناگونی و تنوع فقط می‌تواند درباره‌ی آن باشد، البته فقط در برخی جوامع.

## ساختار اجتماعی تفاوت

رمان‌نویس فقید امریکایی افریقایی تبار، جمیز بالدوین<sup>۱</sup> زمانی این ایده‌ی بحث‌برانگیز را مطرح کرد که چیزی به‌عنوان سفیدپوست، یا سیاه‌پوست و در کل چیزی به‌عنوان نژاد وجود ندارد. وی نوشت «پیش از این که کسی به قاره‌ی امریکا بیاید، هیچ‌کس سفیدپوست نبود، چندین نسل طول کشید تا امریکا کشوری سفیدپوست تبدیل شود.»

منظور بالدوین چه بود؟ به ساده‌ترین بیان، وی به یک جنبه‌ی اساسی واقعیت اجتماعی اشاره داشت: بیشتر آنچه که ما به‌عنوان «واقعیت» تجربه می‌کنیم یک ابداع و آفرینش فرهنگی است. به عبارت دیگر، یک چیز ساختگی است، حتی اگر ما آن را چنین تجربه نکنیم.

به‌عنوان مثال، نژاد را در نظر بگیرید. بالدوین منکر این واقعیت نیست که رنگدانه‌ی پوست از فردی به فرد دیگر متفاوت است. سخن وی این است که مگر اینکه شما در فرهنگی زندگی کنید که چنین تفاوت‌هایی را به‌عنوان تفاوت‌های فاحش به رسمیت بشناسد، وگرنه چنین

---

1. James Baldwin

تفاوت‌هایی به لحاظ اجتماعی بی‌معنی هستند و می‌توان گفت به‌نوعی چنین تفاوت‌هایی وجود خارجی ندارند. از این رو، یک «زن سیاه‌پوست» که برترپنداری نژاد سفید را تجربه نکرده است، خود را سیاه نمی‌داند یا تجربه‌ای از سیاه‌پوست بودن خود و افراد پیرامون خود ندارد. بلکه او آفریقایی است، آری او یک زن است. اما یک زن سیاه‌پوست نیست.

با این وجود، وقتی این زن پا به ایالات متحده می‌گذارد، یعنی جایی که بر اساس نژاد، امتیازگونه شکل می‌گیرد، ناگهان به یک فرد سیاه‌پوست تبدیل می‌شود، زیرا مردم این جامعه وی را به یک گروه اجتماعی منتصب می‌کنند که دربردارنده‌ی این نام است، و در نتیجه با او رفتاری متفاوت خواهند داشت. به همین ترتیب، همچنان که بالدوین استدلال می‌کند، یک کشاورز نروژی تا زمانی که در نروژ زندگی می‌کند دلیلی ندارد خود را سفیدپوست بداند. اما وقتی به ایالات متحده می‌آید، یکی از اولین چیزهایی که کشف می‌کند اهمیت دیده شدن به‌عنوان یک فرد سفیدپوست و امتیازگونه‌ای که به همراه دارد، است. بنابراین این فرد مشتاق می‌شود «سفیدپوست» بودن را به‌عنوان بخشی از هویت خود برگزیند و مطمئن شود که دیگران به آن اذعان دارند.

از این رو بالدوین به ما می‌گوید که نژاد و تمامی دسته‌بندی‌هایی که در آن شکل گرفته است، سیستم‌های

خاص بیرونی برای امتیازگونه و ظلم و تعدی که در وهله‌ی اول در آن‌ها ایجاد شده‌اند، وجود ندارند. یکی از راه‌های دیدن ماهیت ساخت‌یافته‌ی واقعیت توجه به این امر است که چگونه، با گنجاندن گروه‌ها در یک زمان که در زمانی دیگر کنار گذاشته شده بودند، تعاریف «نژادهای» مختلف از نظر تاریخی تغییر می‌کند. به‌عنوان، ایرلندی‌ها مدت‌ها توسط پروتستان‌های انگلوساکسون حاکم بر انگلیس و ایالات متحده به‌عنوان یک «نژاد» غیرسفیدپوست در نظر گرفته می‌شدند، همچنان که ایتالیایی‌ها، یهودیان، یونانی‌ها و مردم کشورهای اروپای شرقی نژادهای غیرسفیدپوست تلقی می‌شدند. بدین ترتیب، افرادی که از این گروه‌ها به انگلیس و ایالات متحده مهاجرت می‌کردند، همچون سیاه‌پوستان کنار گذاشته می‌شدند و تحت سلطه و استثمار سفیدپوستان بودند. این امر به‌ویژه در مورد ایرلندی‌های ساکن ایرلند که انگلیس‌ها قرن‌ها با آن‌ها به‌عنوان نژاد فرومایه رفتار می‌کردند، صدق می‌کند. با این وجود نکته اینجاست که رنگ پوست ایرلندی‌ها با رنگ پوست کسانی که «سفیدپوست» تلقی می‌شد، غیرقابل‌تمایز بود. اگر چیزی در این بین وجود داشته باشد، پوست بیشتر



افرادی که از نژاد ایرلندی هستند «بورتِر»<sup>۱</sup> از پوست دیگر اروپاییان است. اما رنگ چهره‌ی واقعی ایرلندی‌ها اهمیتی نداشت، گروه نژادی غالب این اختیار فرهنگی را داشت که مرزهای «سفیدپوست» بودن را به دلخواه تعریف نماید. این امر در تعریف آنچه «نرمال» تلقی می‌شود، صدق می‌کند. شاید برای بسیاری از کسانی که خود را سالم می‌پندارند، مایه‌ی شگفتی باشد، اما ناتوانی جسمی و عدم ناتوانی جسمی نیز ساخته‌ی دست جامعه است. این بدان معنا نیست که تفاوت بین توانایی یا عدم توانایی حرکت دادن کامل پاها، بدون وجود هیچ واقعیت عینی، به نوعی مفهومی «ساختگی» است. اما این که مردم چگونه به چنین تفاوت‌هایی توجه می‌کنند و بر آن‌ها برچسب می‌زنند و درباره‌شان فکر می‌کنند و چگونه در نتیجه‌ی نوع نگاه‌شان به افراد با آن‌ها رفتار می‌کنند، کاملاً به ایده‌های موجود در فرهنگ یک سیستم بستگی دارد.

به عنوان مثال، انسان‌ها دارای قدهای مختلفی هستند و بیشتر کسانی که «طبیعی و نرمال» تلقی می‌شوند بدون کمک وسایل کمکی فیزیکی مانند صندلی یا نردبان دست‌شان به قفسه‌های بالایی آشپزخانه نمی‌رسد. با وجود ناتوانی برای

---

1. fairer

انجام کارهای ساده بدون وجود ابزارهای کمکی ویژه، این گونه افراد به عنوان معلول تعریف نمی‌شوند. این در مورد بیش از صد میلیون امریکایی نیز صدق می‌کند که بدون کمک عینک قادر به خوب دیدن چیزهای اطرافشان نیستند. چرا؟ زیرا گروه غالب- مانند تمامی گروه‌های غالب- قدرت تعریف نرمال بودن را دارد. در مقابل، به عنوان مثال، افرادی که برای رفتن از یک مکان به مکان دیگر از ویلچر استفاده می‌کنند- یعنی می‌خواهند به جاهایی «برسند» که بدون کمک ویلچر قادر به رسیدن به آنها نیست- این قدرت اجتماعی را ندارند که شرایطشان را درون مرزهای نرمال بودن تعریف کنند، این چیزی بیش از تجلی این واقعیت ساده است که در روند عادی زندگی، انسان‌ها در طیف وسیعی از شکل‌ها، اندازه‌ها و شرایط جسمی و ذهنی ظاهر می‌شوند.

معلول بودن و غیرمعلول بودن نیز از طریق زبانی که مردم برای توصیف این مفاهیم به کار می‌گیرند، ساخته می‌شود. به عنوان مثال، وقتی کسی که قادر به دیدن نیست برچسب «نابینا» می‌خورد، این تصور به وجود می‌آید که کل وجودی شخص در ناتوانی در دیدن خلاصه شده است. به عبارت دیگر، کوری تبدیل به هویت آنها می‌شود. هنگامی که کسی «آسیب‌دیده‌ی مغزی» یا «چلاق» یا «عقب‌مانده» یا

«ناشنوا» توصیف می‌شود، همین اتفاق برایش می‌افتد، فرد معلول شمرده می‌شود و نه چیز دیگر. تقلیل انسان‌ها به یک بُعد واحد از آنچه هستند و مستثنی کردن آن‌ها، آن‌ها را به‌عنوان «دیگری»، یعنی متفاوت از افراد «نرمال و عادی» (سفیدپوست، هتروسکشوال، مرد، سالم) علامت‌گذاری می‌کند و برچسب درجه‌ی دوم بودن و فرودستی بر آن‌ها می‌زند. این اثر با به تصویر کشیدن افراد معلول به‌عنوان قربانیان درمانده‌ای که «محصور» یا «گرفتار» یا «در حال رنج کشیدن از» برخی «دردها و رنج‌ها» هستند، و سپس چپاندن آن‌ها در یک طبقه‌ی غیرمتمايز مانند-نابیناها، چلاق‌ها، عقب‌مانده‌های ذهنی، ناشنواها، و معلومان- تشدید می‌شود.

البته که استفاده از ویلچر یا عدم توانایی دیدن یا شنیدن زندگی افراد را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد، و اشاره بر این که معلول بودن و غیرمعلول بودن ساخته‌ی دست اجتماع است، بدان معنا نیست که چیزی غیر این جلو داده شود. اما یک دنیا فرق است بین استفاده از ویلچر و رفتار کردن با فرد مانند یک انسان نرمال و عادی (که اتفاقاً برای رفتن به جاهای مختلف از ویلچر استفاده می‌کند) و استفاده از ویلچر و برخورد کردن با فرد مانند یک موجود نامرئی، دون‌مایه، کودن، فاقد توانایی جنسی، منفعل، وابسته و چیزی بیش از معلولیت در فرد

ندیدن. و این تفاوت به خود معلولیت مربوط نیست بلکه مربوط به این است چنین تفاوتی چگونه در جامعه ساخته و پرداخته می‌شود و ما در ذهن‌مان چگونه از این تفاوت، برای فکر کردن درباره‌ی خودمان و دیگران، بهره می‌بریم و در نتیجه چگونه با دیگران رفتار می‌کنیم.

آنچه واقعیت ساخته شده توسط جامعه را بسیار قدرتمند می‌کند این است که ما به‌ندرت چنین چیزی را تجربه می‌کنیم. فکر می‌کنیم شیوه‌ای که فرهنگ ما چیزی مانند نژاد یا جنسیت را تعریف می‌کند صرفاً شیوه‌ای است که در آن چیزها به مفهوم عینی هستند. فکر می‌کنیم واقعاً چیزی به نام «نژاد» وجود دارد و کلماتی که ما استفاده می‌کنیم به سادگی گویای واقعیت عینی هستند که «وجود خارجی دارد». اگرچه، حقیقت این است که وقتی انسان بر روی چیزی نام می‌نهد- چه رنگ پوست باشد یا معلولیت- آن چیز اهمیتی کسب می‌کند که پیش از آن نداشت. مهم‌تر آن که، نام ساخته شده به سرعت مسیر حیاتی خود را پیش می‌گیرد، به گونه‌ای که ما فراموش می‌کنیم این فرایند اجتماعی است که خالق آن نام بوده است و شروع به رفتار با آن به‌عنوان یک «واقعیت» به خودی خود می‌کنیم.

این فرایند همان چیزی است که به ما می‌قبولاند که چیزی مانند «نژاد» واقعاً به مجموعه‌ای از طبقه‌بندی‌های واضح و نامبهم اشاره دارد که مردم در آن‌ها قرار می‌گیرند، بدون توجه به این واقعیت که تعریف نژادهای گوناگون همواره در حال تغییر است و سرشار است از ناسازگاری و هم‌پوشانی مرزهای نژادی. به‌عنوان مثال، در قرن نوزدهم، قانون ایالات متحده همه‌ی کسانی که به‌نوعی تبار افریقایی داشتند را به‌عنوان سیاه‌پوست مشخص کرد، استاندارد‌ی که به‌عنوان «قانون یک قطره» شناخته می‌شود، که «سفیدپوست» را به‌عنوان حالت خلوص مطلق در رابطه با «سیاه‌پوستان» تعریف می‌کرد. در مقابل، وضعیت بومیان امریکا برای واجد شرایط بودن، مستلزم داشتن حداقل یک هشتم تبار بومیان امریکا بودند. چرا استانداردهای متفاوتی وجود داشت؟ آدرین پایپر<sup>۱</sup> استدلال می‌کند که این امر عمدتاً یک مسئله‌ی اقتصادی بود. بومیان امریکا می‌توانستند مزایای مالی را از دولت فدرال مطالبه کنند، بنابراین قانون به نفع سفیدپوستان به گونه‌ای وضع شد که بومی امریکا محسوب شدن دشوار شود. با این وجود سیاه‌پوست انگاشتن کسی، قدرت را از وی می‌گرفت و فرد را از حق ادعا علیه سفیدپوستان، از جمله خانواده‌های

---

1. Adrian Piper

اصیل سفیدپوست محروم می‌کرد. در هر دو مورد، طبقه‌بندی نژادی ارتباط چندانی با مشخصه‌های عینی داشت و در عوض ارتباط همه جانبه‌ای با قدرت و ثروت سفیدپوستان داشت. این واقعیت همچنین در مورد به‌کارگیری نژاد برای برچسب زدن به اقوام مختلف صدق می‌کند. هنگامی که چینی‌ها در قرن نوزدهم به‌عنوان نیروی کار ارزان‌قیمت به ایالات متحده وارد شدند، دادگاه عالی کالیفرنیا آن‌ها را غیرسفیدپوست اعلام کرد. با این وجود، مکزیکی‌هایی که بیشترشان صاحب زمین‌های زیادی در کالیفرنیا بود و با سفیدپوست‌ها به تجارت می‌پرداختند، سفیدپوست محسوب می‌شدند.

امروزه، همچنان که پُل کیول<sup>۱</sup> اشاره می‌کند، مکزیکی‌ها دیگر سفیدپوست محسوب نمی‌شوند و چینی‌ها «در بعضی مواقع به طور مشروط سفیدپوست» محسوب می‌شوند. وقتی امتیازگونه و قدرت در مقابل هم قرار گیرند، گروه‌های غالب کاملاً میل به نادیده گرفتن چنین تناقضاتی (ناسازگاری‌هایی) دارند تا زمانی که نتیجه به تداوم امتیازگونه‌ی آن‌ها بینجامد.

**امتیازگونه چیست؟**

---

1. Paul Kivel

اگر بخواهید مسئله‌ی امتیازگونه و تفاوت را درک نمایید، فرقی نمی‌کنند متعلق به کدام گروه ممتاز باشید، اولین مانع راه معمولاً خودِ ایده‌ی امتیازگونه است. هنگامی که مردم می‌شنوند به گروه ممتاز تعلق دارند یا از چیزی مانند «امتیازگونه‌ی سفیدپوست» یا «امتیازگونه‌ی مردانه» نفع می‌برند، متوجه آن نمی‌شوند، یا دربارهی آنچه متوجه می‌شوند احساس عصبانیت کرده و حالت تدافعی به خود می‌گیرند. امتیازگونه به یکی از واژه‌های پرباری تبدیل شده است که نیاز به احیاء دارد تا بتوان آن را برای نام نهادن و روشن سازی حقیقت به کار گرفت. انکار وجود امتیازگونه مانع جدی برای تغییر است، مانعی چنان جدی که یک فصل کامل را به خود اختصاص می‌دهد (فصل هفتم کتاب). اما قبل از پیش‌روی در این مبحث، بهتر است به درکی از معنای این کلمه برسیم.

همچنان که پگی مکینتاش<sup>۱</sup> به توصیف این کلمه می‌پردازد، امتیازگونه وقتی مطرح می‌شود که یک گروه دارای چیز باارزشی باشد که از دیگران دریغ شود، صرفاً به خاطر گروهی که در آن قرار دارند، نه به دلیل کاری که انجام داده است یا موفق به انجام آن نشده است. اگر هنگام سخنرانی، مردم صحبت‌های

---

1. Peggy McIntosh

من را نسبت به رنگین‌پوستی که همان سخنان را به همان طریق بیان می‌کند، جدی‌تر بگیرند، در این صورت من از امتیازگونه‌ی سفیدپوستی نفع می‌برم. این که یک زن سیاه‌پوست هتروسکشوال می‌تواند آزادانه درباره‌ی زندگیش صحبت کند این واقعیت را می‌رساند که ازدواج او با یک مرد شکلی از امتیازگونه‌ی دگرجنس‌گرایی است، زیرا لذت‌ها و همجنس‌گراها نمی‌توانند بدون قرارگیری در معرض خطر، به راحتی گرایش جنسی‌شان را آشکار کنند.

توجه کنید که در تمامی این نمونه‌ها، برای مردم نسبتاً آسان است که از نحوه‌ی تأثیر امتیازگونه بر زندگی‌شان غافل باشند. به‌عنوان مثال، هنگامی که مردم بعد از ارائه‌ی یک سخنرانی نزد من می‌آیند، به ذهنم خطور نمی‌کند که اگر من لاتین یا زن یا همجنس‌گرا بودم، احتمالاً رفتارشان با من انتقادی‌تر یا کمتر مثبت بود. در آن لحظه احساس ممتاز بودن نمی‌کنم. فقط احساس می‌کنم کار خوبی انجام دادم و از پاداش‌هایی که قرار است به همراه داشته باشد لذت می‌برم.

وجود امتیازگونه بدان معنا نیست که من کار خوبی انجام نداده‌ام یا آن که لایق این اعتبار و آبرو باشم. معنای آن این است که من چیزی را به دست می‌آورم که بقیه (یعنی افرادی که از هر لحاظ مانند من هستند به جز طبقه‌ی اجتماعی) از آن



محروم هستند. در این معنا، دستیابی من به امتیازگونه تعیین‌کننده‌ی دستاوردهای من نیست، بلکه دارا بودن امتیازگونه قطعاً دارایی است که این احتمال را افزایش می‌دهد که هر استعداد، توانایی و آرمانی که داشته باشم، نتیجه‌ی خوبی برایم دربرخواهد داشت. به همین ترتیب، زن یا رنگین‌پوست بودن تعیین‌کننده‌ی پیامدها نیست، بلکه این مشخصه‌ها به چیزی تبدیل می‌شود که شانس صحه گذاشتن بر استعداد، توانایی و بلندپروازی‌های این گونه افراد و درخور پاداش بودنشان، کمرنگ خواهد شد.

این امر همچنین در مورد افراد دارای معلولیت صدق می‌کند. افراد سالم اغلب فرض را بر این می‌گیرند که افراد دارای معلولیت فاقد هوش هستند و چیزی شبیه قربانیان نیازمند و درمانده‌ای هستند که نمی‌توانند از خود مراقبت کنند و دستاوردها و وضعیت زندگی‌شان صرفاً به شرایط جسمی یا ذهنی‌شان وابسته است و ربطی به نوع رفتار با آن‌ها یا موانع فیزیکی یا نگرشی که در سر راه‌شان قرار می‌گیرد ندارد.

سهولت آگاه نبودن از امتیازگونه یک جنبه از خودِ امتیازگونه است که برخی آن را «نعمت فراموشی» (یا در فلسفه، «امتیازگونه معرفتی») می‌نامند. آگاهی مستلزم

تلاش و تعهد است. توانایی امرکردن به افراد سطح پایین برای توجه به خود، بدون اجبار به بذل توجه به دیگران در قبال آن، جنبه‌ی اصلی امتیازگونه است. به‌عنوان مثال، امریکایی‌های افریقایی‌تبار مجبور هستند به سفیدپوستان و فرهنگ سفید توجه کامل نمایند و آن‌ها را به قدر کافی بشناسند تا موجبات ناراحتی سفیدپوستان را فراهم ننمایند، زیرا این سفیدپوستان هستند که مشاغل، مدارس، دولت، نیروی پلیس و سایر ذخایر و منابع قدرت را در اختیار دارند. امتیازگونه‌ی سفیدپوست دلیل اندکی به سفیدپوستان برای توجه به امریکایی‌های افریقایی‌تبار یا این که امتیازگونه‌ی سفید چگونه بر زندگی آن‌ها تأثیر می‌گذارد، می‌دهد. به عبارت دیگر، همچنان که جیمز بالدوین بیان می‌دارد، «سفیدپوست بودن در امریکا معنای مجبور نبودن به فکر کردن درباره‌ی آن است.» ما می‌توانیم همین سخن را درباره‌ی مردانگی یا هر چیزی که مبنایی برای امتیازگونه باشد، بگوییم. بنابراین احساس استحقاقی<sup>۱</sup> که در پشت این تجمّل نهفته است چنان قوی است که مردان، سفیدپوستان، و سایرین می‌توانند در برابر حتی ملایم‌ترین جلب توجه به مسائل مربوط امتیازگونه،

---

1. entitlement

احساس انزار کنند. طبقات ممتاز با خود می‌گویند «ما نباید مجبور به نگاه انداختن به این چیزهای پیش‌پاافتاده باشیم، این منصفانه نیست.»

### دو نوع امتیازگونه

به گفته‌ی مکینتاش، دو نوع امتیازگونه وجود دارد. نوع اول امتیازگونه مبتنی بر چیزی است که وی «استحقاق تحقیق‌نیافته<sup>۱</sup>» می‌نامد، که شامل چیزهای ارزشمندی هستند که همه‌ی مردم باید آن‌ها را داشته باشند، مانند احساس امنیت در فضاهای عمومی یا کار کردن در جایی که به آن احساس تعلق داشته باشند و به خاطر مشارکت‌شان ارج نهاده شوند. با این حال، اگر یک استحقاق تحقیق‌نیافته به گروه خاصی محدود شود، تبدیل به شکلی از امتیازگونه می‌شود که مکینتاش آن را «مزیت بدون استحقاق»<sup>۲</sup> می‌نامد.

در برخی موارد، می‌توان بدون متضرر شدن کسی، مزایای بدون استحقاق را از میان برداشت. به‌عنوان مثال، اگر محل کار به گونه‌ای تغییر یابد که هرکس به خاطر کاری که انجام می‌دهد ارج نهاده شود، آن امتیازگونه ناپدید خواهد شد، بی آن که گروه غالب مجبور به ترک این حس شوند که به خاطر مشارکت‌شان در کار ارزشمند هستند. در این صورت استحقاق

---

1. unearned entitlement

2. unearned advantage

تحقیق نیافته در دسترس همگان خواهد بود، و بدین ترتیب دیگر نوعی از مزیت بدون استحقاق نخواهد بود. با این حال، در بسیاری از دیگر موارد مزیت بدون استحقاق به گروه‌های غالب یک مزیت رقابتی می‌دهد که حتی حاضر به اذعان به آن نیستید، چه رسد به این که بخواهند از آن دست بکشند. این امر به‌خصوص در مورد سفیدپوستان و مردان طبقه‌ی پایین‌تر، طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط پایین صدق می‌کند، که خیلی خوب از بهایی که بابت فقدان امتیازگونه‌ی طبقاتی پرداخت می‌کنند و از سختی سروسامان دادن به زندگی و سر کردن با آنچه تا اینجای زندگی توانسته‌اند به دست آورند، آگاهند. اگرچه، فقدان امتیازگونه‌ی طبقاتی می‌تواند چشم آن‌ها را به این واقعیت ببندد که ارزش فرهنگی سفیدپوست و مرد بودن بر رنگین‌پوست و زن بودن در بیشتر موقعیت‌ها به آن‌ها برتری می‌دهد که با خود ارزش‌یابی اعتبار یا شایستگی به همراه دارد. دست کشیدن از این مزیت، میزان رقابت را دو یا حتی سه برابر می‌کند. این امر به ویژه مردان سفیدپوست، یعنی اقلیت در حال کاهش جمعیت ایالات متحده، را تحت تأثیر قرار می‌دهد. از دست دادن امتیازگونه‌ی نژادی و جنسیتی زمین بازی را برای پذیرش زنان و

رنگین‌پوستان، یعنی گروهی ترکیبی که جمعیتش که با اختلاف زیاد بیشتر از مردان سفیدپوست است، هموار می‌کند. نوع دوم امتیازگونه-آنچه مکینتاش آن را «سلطه‌ی اعطاء شده»<sup>۱</sup> می‌نامد- با اعطای قدرت به یک گروه در مقابل گروه دیگر، یک گام فتر می‌رود. به‌عنوان مثال، الگوی رایج در مردانی که در گفتگو با زنان نقش کنترلی دارند، بر این فرض فرهنگی استوار است که مردان قرار است بر زنان سلطه یابند. پسر نوجوانی که به نظر می‌رسد بیش از حد تمایل به تمکین از مادرش دارد، خطر «بچه ننه» نامیده شدن را به جان می‌خرد، به همین ترتیب، شوهری که به هر طریقی تحت امر زنش باشد اغلب لقب «زن‌ذلیل» (یا بدتر از آن را) را به دوش می‌کشد. در نقطه‌ی مقابل، چنین حالتی برای دختران چنین ننگی به همراه ندارد. در این فرهنگی «دختربابا» بودن توهین محسوب نمی‌شود، و این زبان برای زنی که تحت کنترل شوهرش است حاوی هیچ اصطلاح توهین‌آمیزی نیست.

سلطه‌ی اعطاء شده همچنین خود را در امتیازگونه‌ی نژادی آشکار می‌سازد. روزنامه‌نگار امریکایی افریقایی الیس کوز<sup>۲</sup> داستانی از یک وکیل امریکایی افریقایی، که در یک شرکت بزرگ شراکت دارد می‌گوید. این وکیل اوایل صبح شنبه برای

1. conferred dominance شده تفویض

2. Ellis Cose

رسیدگی به برخی کارها، به دفتر کارش می‌رود و نزدیک آسانسور با وکیل جوان سفیدپوستی که به تازگی استخدام شده روبرو می‌شود.

مرد سفیدپوست مؤدبانه می‌پرسد «می‌تونم کمک‌تون کنم؟» شریک سرش را به علامت منفی تکان می‌دهد و سعی می‌کند از کنار وکیل جوان عبور کند، اما مرد سفیدپوست به طرف وی گام برمی‌دارد و آنچه که حال حضور پررنگ مرد در ساختمان را به چالش می‌کشد تکرار می‌کند: «می‌تونم کمک‌تون کنم؟» تنها در این حالت است که مرد هویت خود را برای مرد جوان آشکار می‌سازد، که حالا کنار می‌رود تا شریک بتواند عبور کند. مرد جوان سفیدپوست هیچ دلیلی برای حق دادن به خود برای کنترل مرد مسن‌تر را نداشت، به جز دلیلی که پنداشت فرهنگی سلطه‌ی نژاد سفید به وی می‌دهد که می‌تواند به راحتی هر مزیت طبقاتی که فرد رنگین‌پوست دارد را نادیده بگیرد.

اشکال ملایم‌تر مزیت بدون استحقاق معمولاً در همان ابتدا تغییر می‌کنند، زیرا این اشکال راحت‌ترین شکلی هستند که گروه‌های ممتاز از آن‌ها دست می‌کشند. به‌عنوان مثال، طی چند دهه‌ی گذشته، نظرسنجی‌های ملی در ایالات متحده نشان‌دهنده‌ی کاهش پیوسته‌ی درصد سفیدپوستانی است که

آشکارا نگرش‌های نژادپرستانه نسبت به رنگین‌پوستان ابزار می‌کنند. این روند در برنامه‌های آموزشی متنوعی که معمولاً بر بها دادن یا حداقل تاب آوردن تفاوت‌ها تمرکز دارند، بازتاب می‌شود-به دیگر سخن می‌بایست به جای اختصاص دادن استحقاق تحقیق نیافته فقط به گروه غالب، آن را به همه‌ی افراد جامعه گسترش داد.

با این حال، انجام کاری در رابطه با قدرت و توزیع نابرابر منابع و پاداش‌ها، بسیار دشوارتر است. به همین دلیل است که مباحث مربوط به سلطه‌ی اعطا شده و اشکال قوی‌تر مزیت بدون استحقاق کمتر مورد توجه قرار می‌گیرند، و وقتی چنین مباحثی مطرح می‌شوند، اغلب بر تدافع خصمانه، به خصوص در برابر کسانی که با فقدان امتیازگونه‌ی طبقاتی کشمکش می‌کنند، دامن می‌زنند. احتمالاً، این بی‌میلی برای کنار آمدن با اشکال جدی‌تر و ریشه‌دارتر امتیازگونه، بیش از هر عامل دیگر، دلیلی است برای آن که بسیاری از این برنامه‌های فرهنگی متنوع، نتایج محدود و کوتاه مدتی داشته باشند.

### **امتیازگونه در زندگی روزمره چگونه به نظر می‌رسد**

همچنان که پگی مکینتاش در کار تحقیقاتی پیشگامانه‌ی خود نشان داد، امتیازگونه در جزئیات روزمره‌ی زندگی افراد و تقریباً در هر مناسبت اجتماعی نمایان می‌شود. نمونه‌های ذیل از

امتیازگونه‌ی نژادی را مدنظر بگیرید. این فهرست به خاطر زیاد و متنوع بودن جزئیات زندگی مردم، فهرستی بلندبالا است. لطفاً در برابر وسوسه‌ی مرور سریع فهرست مقاومت کنید. وقت بگذارید و سعی کنید موقعیت‌هایی که ممکن است در هر کدام از موارد فهرست رخ دهد را مشخص نمایید. همچنان که فهرست را می‌خوانید ممکن است با خود فکر کنید چرا باید باور کنم که هر کدام از مطالب فهرست حقیقت دارد، به‌خصوص اگر خودتان سفیدپوست، مرد، هتروسکشوال یا سالم باشید. از آنجایی که من همه‌ی این موارد هستم، بگذارید به شما بگویم چرا این فهرست را باور دارم.

برخی از این موارد مبتنی بر داده‌های گردآوری شده‌ی علمی است، همچون آمار مربوط به درآمد افراد یا مطالعات مرتبط با همه چیز از دسترسی به مراقبت‌های بهداشتی گرفته تا جانب‌داری در سیستم عدالت کیفری و تا میزان پولی که مردم برای ماشین پرداخت می‌کنند. آیتم‌های دیگر بر حجم شواهد جمع‌آوری شده طی سال‌های متمادی مبتنی است که مردم از تجربه‌ی زندگی در این جامعه بازگو می‌کنند. به این فهرست منطق درک کردن آنچه به احتمال زیاد در جهانی بدین گونه سازمان‌یافته اتفاق خواهد افتاد، را بیفزایید. اگرچه این مسئله واجد اثبات علمی نیست، اما بسیاری از چیزهایی که ما درست



تلقى می‌کنیم به لحاظ علمی و به معنای دقیق کلمه قابل اثبات نیستند. به‌عنوان مثال، من نمی‌توانم به لحاظ علمی اثبات کنم که برده بودن در یک مزرعه تجربه‌ی وحشتناکی است. اما می‌توانم شواهد زیادی در پشتیبانی از این ادعا بیاورم- داستان‌های برده‌ها و برده‌های پیشین، خاطرات دارندگان برده، عکس‌های برده‌هایی که از شلاق خوردن به شدت وحشت داشتند، داستان‌های روزنامه‌ها از زمان‌های برده‌داری، و مانند آن. من همچنین می‌توانم زندگی در چنین شرایطی را تصور کنم. با قرار دادن تمامی این شواهد در کنار هم، می‌توان نتیجه گرفت که دوره‌ی برده‌داری حتماً دوره‌ی وحشتناکی بوده است، حتی اگر من دقیقاً نتوانم آن را ثابت کنم.

بنابراین آنچه در ادامه می‌آید صرفاً نظرات شخص من نیست. بلکه با انواع مختلفی از شواهد بسیاری که طی سال‌ها گردآوری شده‌اند، پشتیبانی می‌شوند. اگر می‌خواهید این شواهد را خودتان به چشم ببینید، به بخش «منابع» در انتهای کتاب مراجعه نمایید.

- احتمال دستگیر شدن سفیدپوستان نسبت به سیاه‌پوستان کمتر است؛ اگر سفیدپوستی دستگیر شود، صرف‌نظر از جرم یا شرایط، احتمال محکوم شدن وی کم است، و اگر محکوم شود، احتمال کمی

دارد که به زندان برود. به عنوان مثال، سفیدپوستان ۸۵ درصد از مصرف کنندگان غیرقانونی مواد مخدر را تشکیل می دهند، اما کمتر از نیمی از کسانی که به اتهام مصرف مواد مخدر در زندان به سر می برند، سفیدپوست هستند.

- اگرچه بسیاری از ورزشکاران حرفه ای سوپرستار سیاه پوست هستند، در کل بازیکنان سیاه پوست نسبت به بازیکنان سفیدپوست از استانداردهای بالایی برخوردارند. با این حال بازی کردن در یک تیم حرفه ای برای بازیکن «خوب و نه عالی» سفیدپوست آسان تر از بازیکن سیاه پوست مشابه وی است.
- احتمال این که با درخواست وام سفیدپوستان در مقایسه با سیاه پوستان موافقت شود، بیشتر است و همین طور طی فرایند درخواست وام، احتمال این که به سفیدپوستان اطلاعات ضعیف ارائه شود و یا این سردوانده شوند کمتر است.
- سفیدپوستان نسبت به رنگین پوستان پول کمتری بابت خرید اتومبیل های جدید یا دست دوم پرداخت

می‌کنند، و جدایی‌گزینی مسکونی<sup>۱</sup> به سفیدپوستان امکان دسترسی به کالاهای با کیفیت بالاتر از هر نوع با قیمت ارزان را می‌دهد.

- سفیدپوستان می‌توانند انتخاب کنند که خواه از هویت نژادی خود آگاهی یابند و یا آن را نادیده بگیرند و خودشان را بدون وابستگی به نژاد خاصی، صرفاً انسان قلمداد کنند.

- احتمال زیادی وجود دارد که سفیدپوستان محور گفتگوها را به دست گیرند و اجازه داشته باشند هر طور مایلند گفتگو را پیش برند و از طرفی ایده‌ها و مشارکت‌شان در گفتگو جدی گرفته شود، از جمله احتمالاً ایده‌هایی که پیش‌تر از طرف شخصی رنگین‌پوست پیشنهاد شده و از سوی سایرین نادیده گرفته یا رد شده‌اند.

- سفیدپوستان معمولاً می‌تواند بپندارند که قهرمانان ملی، مدل‌های موفق، و چهره‌های دیگری که مورد تحسین عموم واقع می‌شوند، از نژاد آن‌ها خواهند بود.

---

1. residential segregation

- سفیدپوستان می‌توانند به طور کلی فرض را بر این بگیرند که وقتی در انظار عمومی ظاهر می‌شوند، به چالش کشیده نخواهند شد و دربارهی آنچه انجام می‌دهند بازخواست نمی‌شوند، یا صرفاً به خاطر نژادشان مورد حمله‌ی گروه نفرت قرار نخواهند گرفت.
- سفیدپوستان می‌توانند فرض کنند که وقتی به خرید می‌روند، با آن‌ها مانند یک مشتری واقعی رفتار می‌شود و نه مانند دزدان بالقوه یا افرادی که پولی برای خرید ندارند. هنگامی که سفیدپوستان می‌خواهند چکی را نقد کنند یا از کارت اعتباری استفاده کنند، خیالشان راحت است که برای شناسایی هویت اضافه به دردرس خواهند افتاد و بنا بر صداقت گذاشته خواهد شد.
- حضور سفیدپوستان در دولت و حلقه‌های حاکم در شرکت‌های بزرگ، دانشگاه‌ها، و دیگر سازمان‌ها به طور نامتناسبی بالا است.
- بیشتر سفیدپوستان درون جوامعی که آن‌ها را از داشتن بهترین فرصت‌های شغلی، بهترین مدارس، و بهترین خدمات اجتماعی منزوی نماید، جداگزینه نمی‌شوند.

- سفیدپوستان دسترسی بیشتری به آموزش و مراقبت‌های بهداشتی با کیفیت دارند.
- این احتمال زیاد وجود دارد که به سفیدپوستان فرصت‌های زود هنگامی برای نشان دادن توانایی‌های خود در کار داده شود، یا به عنوان نامزد بالقوه برای ارتقای شغلی شناخته شوند، برای انجام کار راهنمایی و هدایت شوند، در صورت شکست در کار فرصت دوباره‌ای به آن‌ها داده شود، و اجازه داشته باشند به شکست به عنوان یک تجربه‌ی یادگیری نگاه کنند و نه این که شکست دلالتی بر هویت وجودی‌شان و ضعف نژادی‌شان باشد.
- سفیدپوستان نگران این نیستند که نژادشان به عنوان ابزاری برای پیش‌بینی شایستگی‌شان در کار به کار بسته شود یا نگران این نیستند که به خاطر نژادشان، هم‌تیمی‌های‌شان از کار کردن با آن‌ها احساس راحتی خواهند داشت یا نه.
- سفیدپوستان می‌توانند قله‌های موفقیت را بپیمایند، بی‌آن که دیگران از موفقیت آن‌ها شگفت‌زده شوند.
- سفیدپوستان مجبور به کنار آمدن با جریان تمام‌نشدنی و طاقت‌فرسای انگشت‌نما شدن نژادشان نیستند. آن‌ها می‌توانند نژادشان را به عنوان امری

مسلم و عادی اتخاذ کنند، تا جایی که حتی می‌توانند تجربه‌ی بدون نژاد قلمداد شدن داشته باشند. برخلاف تجربه‌ای که برخی از دانشجویان آمریکایی افریقایی تبار من دارند، کسی به سمت من نمی‌آید و طوری با من رفتار نمی‌کند که انگار من «بیگانه‌ای» عجیب هستم، یا درباره‌ی این که من چقدر «باحال» هستم یا چقدر متفاوتم با آب‌وتاب حرف نمی‌زند، یا کسی نمی‌خواهد بداند که من «اهل کجا» هستم، و دستش را دراز نمی‌کند تا به موهایم دست بزند.

- سفیدپوستان مجبور نیستند در مشاغلی جا بگیرند که با نژادشان مشخص می‌شود، در حالی که سیاه‌پوستان اغلب در مشاغل مرتبط با امور پشتیبانی جا داده می‌شوند یا آسیایی‌ها در مشاغل فنی به کار گرفته می‌شوند.

- این گونه نیست که سفیدپوستی با سفیدپوست دیگری اشتباه گرفته شود، انگار همگی شبیه هم باشند. سفیدپوستان بر اساس فردیت‌شان شناخته می‌شوند، و اگر به جای که با آن‌ها به‌عنوان افرادی با هویت‌های مجزا رفتار شود، همگی در یک طبقه‌بندی

(همچون «سفیدپوست») قرار داده شوند، این را توهین به خود تلقی می‌کنند.

- سفیدپوستان به طور منطقی می‌توانند انتظار داشته باشند در صورت سخت‌کوشی و «طبق قوانین پیش رفتن»، به آنچه شایسته‌ی آن هستند خواهد رسید، و اگر به آن نرسند خود را در گله‌گزاری و شکایت محق می‌دانند. این چیزی است که دیگر گروه‌های نژادی نمی‌توانند به واقع انتظار داشته باشند.

در فهرست ذیل که مربوط به امتیازگونه‌ی مردان است، توجه کنید که چگونه برخی از موارد موجود در فهرست نژاد در اینجا تکرار می‌شوند، اما برخی موارد هم مختص این امتیازگونه هستند.

- در بیشتر حرفه‌ها و مشاغل سطح بالا، مردان نسبت به زنان استانداردهای شغلی کمتری را دارا هستند. برای وکیل مرد «خوب و نه عالی» در مقایسه با وکیل زن با همان شرایط، یافتن شریک کاری آسان‌تر است.

- مردان برای خرید ماشین‌های نو یا دست دوم پول کمتری می‌پردازند.
- اگر مردی در انجام چیزی کم‌کاری کند یا اشتباهی انجام داده و یا مرتکب جرمی شود، می‌تواند به طور

کلی فرض را بر این بگیرد که این قصور به پای جنسیتش نوشته نمی‌شود. بچه‌هایی که در مدرسه به طرف معلم‌ها و هم‌کلاسی‌ها شلیک می‌کنند تقریباً همیشه پسرها هستند، اما این واقعیت که همه‌ی این خشونت‌ها توسط مردان ارتکاب می‌یابد، به‌ندرت به‌عنوان مسئله‌ای مهم مطرح می‌شود.

- مردان معمولاً فرض را بر این می‌گیرند که قهرمانان ملی، مدل‌های موفق، و دیگر چهره‌های مطرحی که مورد تحسین همگان هستند، مرد خواهند بود.
- مردان می‌توانند به‌طور کلی فرض کنند وقتی در انظار عمومی ظاهر می‌شوند، فقط به‌صرف مرد بودن، مورد آزار یا توهین جنسی قرار نمی‌گیرند، و اگر قربانی این موارد باشند به‌خاطر این بازخواست نمی‌شوند که در محله حادثه چه می‌کردند.
- حضور مردان در دولت و حلقه‌های حاکم در شرکت‌های بزرگ و دیگر سازمان‌ها به‌طور نامتناسبی بالا است.
- این احتمال زیاد است که به‌مردان فرصت‌های زود هنگام برای بروز توانایی‌های‌شان در کار داده شود، یا آن که به‌عنوان نامزدهای بالقوه‌ی ارتقای شغلی



شناخته شوند، راهنمایی شوند و در صورت شکست فرصت دوباره‌ای به آن‌ها داده شود، و این فرصت را داشته باشند که شکست را به‌عنوان تجربه‌ای برای یادگیری قلمداد کنند؛ به جای آن که شکست دلالتی باشد بر آنچه هستند و آنچه نواقص جنسیتی در وجودشان برجای گذاشته است.

- مردان بیشتر از زنان افسار گفتگو را در دست می‌گیرند و این اجازه را دارند که گفتگو را به هر سو که مایلند بکشانند و ایده‌ها و مشارکت‌شان در گفتگو جدی گرفته شود، حتی اگر همان ایده‌ها را پیش‌تر زنی مطرح کرده باشد و بقیه آن را رد کرده و یا نادیده گرفته باشند.

- برای مردان مسلم است که جنسیت‌شان برای تصمیم‌گیری درباره‌ی این که آیا مناسب محل کار هستند یا نه، و یا این که آیا هم‌تیمی‌شان از کار کردن با آن‌ها احساس راحتی خواهد کرد یا نه، به کار گرفته نمی‌شود.

- مردان به قله‌های موفقیت دست می‌یابند، بی آن که سایرین از دست‌یابی به این موفقیت‌ها شگفت زده شوند.

- مردان مجبور نیستند با جریان بی‌پایان و فرسایشی توجه به جنسیت‌شان دست‌وپنجه نرم کنند (به‌عنوان مثال، تا چه اندازه جذابیت جنسی دارند)
- مردان مجبور نیستند خود را در طیف محدودی از مشاغلی که با جنسیت‌شان مشخص گردیده، جا دهند، در صورتی که زنان در حوزه‌هایی مانند روابط اجتماعی، منابع انسانی، مددکار اجتماعی، آموزش در مدارس ابتدایی، کتابداری، پرستاری، کارهای دفتری و سمت‌های منشی‌گری جا داده می‌شوند.
- مردان می‌توانند به صورت کاملاً منطقی انتظار داشته باشند در صورتی که سخت کار کنند و «به قوانین احترام بگذارند»، به آنچه سزاوار آن هستند دست خواهند یافت و اگر این گونه نشود به خود حق می‌دهند که دست به شکایت و اعتراض بزنند.
- استانداردهایی که برای ارزیابی مردان به‌عنوان «مرد» به کار گرفته می‌شود با استانداردهای مورد استفاده برای ارزیابی آن‌ها در نقش‌های دیگری همچون مشاغل، سازگاری و انطباق دارد. اما استانداردهایی که زنان را صرفاً به‌عنوان «زن» ارزیابی می‌کنند اغلب با استانداردهایی که آن‌ها را در دیگر نقش‌های اجتماعی

مورد ارزیابی قرار می‌دهند، متفاوت است. به‌عنوان مثال، یک مرد می‌تواند هم‌زمان یک «مرد واقعی» و یک وکیل موفق و پرخاشگر باشد، در حالی که اگر زنی وکیل پرخاشگری باشد شاید به‌عنوان وکیل موفق باشد اما وقتی مورد قضاوت دیگران قرار گیرد در معیارهای زنانگی نمی‌گنجد.

در فهرست ذیل که مربوط به گرایش جنسی است، متوجه موارد مشترک با دو فهرست قبلی خواهید شد، اما مواردی هم وجود دارند که خاص این شکل از امتیازگونه هستند.

- هتروسکسوال‌ها آزادند که روابط خصوصی‌شان را آشکارا ظاهر سازند و بدین گونه زندگی کنند- با اشاره کردن به نام شریک زندگی‌شان، بازگو کردن تجربه‌هایی که داشته‌اند، ظاهر شدن با هم در انظار عمومی، قرار دادن عکس شریک زندگی‌شان در میز محل کارشان- بی‌آنکه متهم به «رخ کشیدن» تمایلات جنسی شده یا در خطر تبعیض قرار گیرند.
- هتروسکسوال‌ها می‌توانند ازدواج را به‌عنوان راهی جهت تعهد برای داشتن رابطه‌ای طولانی مدت انتخاب کنند، چیزی که از لحاظ اجتماعی شناخته شده و مورد حمایت جامعه است و مشروعیت قانونی دارد. این واقعیت حقوق اساسی همچون مزایای سلامت

همسر، توانایی به فرزندخواندگی گرفتن کودکان، ارث، ثبت مشترک اظهارنامه‌های مالیات بر درآمد، و قدرت تصمیم‌گیری برای همسری که در وضعیت اضطراری پزشکی دچار ناتوانی است، را به هتروسکشوال‌ها اعطا می‌کند.

- هتروسکشوال‌ها می‌توانند مطمئن باشند که خواه در جایی استخدام شوند، ارتقاء شغلی یابند و یا از کار اخراج شوند هیچ ربطی به گرایش جنسی‌شان، یعنی جنبه‌ای از وجودشان که قابل تغییر نیست، ندارد.
- هتروسکشوال‌ها می‌توانند بدون ترس از آزار دیدن یا مورد حمله‌ی فیزیکی قرار گرفتن به خاطر گرایش جنسی‌شان، در انظار عمومی ظاهر شوند.
- هتروسکشوال‌ها خطر محدود شدن به یک جنبه‌ی واحد از زندگی را به جان نمی‌خرند، گویی نوع شخصی که هستند در هتروسکشوال بودن‌شان خلاصه شود. در عوض، می‌توان به آن‌ها به‌عنوان انسان‌هایی پیچیده که برحسب اتفاق هتروسکشوال نیز هستند نگرست و با آن‌ها رفتار کرد.
- معمولاً برای هتروسکشوال‌ها مسلم است که قهرمانان ملی، مدل‌های موفق، و دیگر چهره‌های

سرشناسی که مورد تحسین عموم هستند، از هتروسکشوال‌ها خواهند بود.

- بیشتر هتروسکشوال‌ها می‌توانند تصور کنند که گرایش جنسی‌شان برای حکم دادن برای شایستگی‌شان در محل کار و یا این که آیا هم‌تیمی‌شان از کار با آن‌ها احساس راحتی می‌کند یا نه، مورد قضاوت قرار نمی‌گیرد.
- هتروسکشوال‌ها مجبور نیستند نگران این باشند که برای تضعیف دستاوردها یا قدرت‌شان، گرایش جنسی‌شان به‌عنوان سلاحی علیه‌شان به کار گرفته شود.
- هتروسکشوال‌ها می‌توانند تلویزیون را روشن کنند یا به سینما بروند، و مطمئن باشند کاراکترها(شخصیت‌ها)، اخبار، و داستان‌هایی را خواهند دید که بازتاب‌کننده‌ی واقعیت زندگی‌شان است.
- هتروسکشوال‌ها می‌توانند هر جا که بخواهند زندگی کنند، بی‌آنکه نگران همسایگانی باشند که گرایش جنسی آن‌ها را ناپسند می‌شمردند.

- هتروسکس‌شوال‌ها می‌توانند در راحتی خیال آگاهی از این که پنداشت دیگران درباره‌ی گرایش جنسی آن‌ها صحیح است، زندگی کنند.
- در فهرست ذیل که به وضعیت ناتوانی و معلولیت ارتباط دارد، متوجه می‌شوید که برخی از موارد با موارد موجود در دیگر فهرست‌ها مشترکند و برخی هم مختص به این شکل از امتیازگونه هستند.
- افراد غیرمعلول می‌توانند انتخاب کنند یا از وضعیت ناتوانی خود آگاه باشند و یا آن را نادیده بگیرند و به خود صرفاً به‌عنوان انسان بنگرند.
- انسان‌های غیرمعلول در چشم دیگران انسان‌هایی با تمایلات جنسی هستند که قادرند زندگی جنسی فعال داشته باشند، از جمله توانایی فرزندآوری و پدر و مادر بودن.
- افراد غیرمعلول دسترسی بیشتری به آموزش و مراقبت‌های بهداشتی دارند. کمتر پیش می‌آید که افراد غیرمعلول بر اساس کلیشه‌هایی که توانایی‌های آن‌ها را دست‌کم گیرند تفکیک شوند و یا در کلاس‌های «آموزش استثنایی» قرار داده شوند که به

آن‌ها اجازه‌ی شکوفایی استعدادهای نهانی‌شان را ندهد.

- برای افراد غیرمعلول مسلم است که در محل کار و دیگر محیط‌ها جایگاه خود را می‌یابند، بی‌آنکه نگران ارزیابی یا قضاوت شدن بر اساس تصورات و کلیشه‌های پیش‌فرضی که درباره‌ی افراد معلول وجود دارد، باشند.

- احتمال این که به افراد غیرمعلول فرصت‌های اولیه‌ای برای نشان دادن آنچه در کار می‌توانند انجام دهند، این که کاندیدهای بالقوه‌ی ارتقای شغلی شناخته شوند، یا در صورت شکست شانس دوباره‌ای به آن‌ها داده شود، و یا شکست برای‌شان حکم تجربه‌ای برای یادگیری داشته باشند و نه حاکی از نواقص فردی‌شان باشد، زیاد است.

- افراد غیرمعلول مجبور به تحمل موج بی‌انتهای طاقت‌فرسای مورد توجه بودن به خاطر وضعیت ناتوانی‌شان نیستند. آن‌ها می‌توانند وضعیت معلولیت‌شان را چیزی عادی و بدیهی جلوه دهند، تا حدی که انگار اصلاً چنین چیزی وجود ندارد.

- افراد غیرمعلول می‌تواند درخواست کمک کنند، بدون نگرانی از این که مردم تصور خواهند کرد آن‌ها برای هر چیزی به کمک نیاز دارند.
- افراد غیرمعلول می‌توانند به موفقیت دست یابند، بی‌آنکه مردم به دلیل انتظارات پایی‌نی که از توانایی‌های این‌گونه افراد برای سهمیم بودن در جامعه دارند، شگفت‌زده شوند.
- افراد غیرمعلول انتظار دارند پول کمتری برای خرید خودرو بپردازند، زیرا انتظار بر این است که این افراد در سلامت کامل ذهن به سر می‌برند و کمتر پیش می‌آید که اجازه فریب خوردن و مورد سوءاستفاده قرار گرفتن به خود دهند.
- برای افراد غیرمعلول مسلم است که اگر سخت تلاش کنند و طبق قواعد کاری پیش بروند، به آن شایسته‌ی آند دست می‌یابند، بی‌آنکه مجبور باشند بر کلیشه‌های موجود درباره‌ی وضعیت توانایی‌شان غلبه کنند. احتمال کمی می‌رود که آن‌ها در مشاغل پست و بدون ترقی گمارده شوند، آموزش شغلی ناکافی به آن‌ها داده شود، صرف‌نظر از توانایی‌هایی که دارند،



- کمتر از آنچه ارزش واقعی‌شان است حقوق دریافت کنند و از کارگرانی که شبیه آن‌ها نیستند جدا شوند.
- افراد غیرمعلول به احتمال بیشتر در گفتگو دست برتر را دارند و اجازه‌ی دارند گفتگو را پیش برند، نظرات و مشارکت این‌گونه افراد در گفتگو جدی گرفته می‌شود، از جمله ایده‌هایی که پیش‌تر توسط فردی با معلولیت پیشنهاد شده‌اند و سپس رد شده و یا نادیده گرفته شده‌اند.
  - افراد غیرمعلول تصور می‌کنند که قهرمانان ملی، مدل‌های موفق، و دیگر چهره‌های سرشناسی که مایه‌ی تحسین همگان هستند، وضعیت معلولیت خود را در میان خواهند گذاشت.
  - افراد غیرمعلول در روز انتخابات می‌تواند به مراکز اخذ رأی مراجعه کنند، در حالی که می‌دانند به دستگاه‌های رأی‌گیری دسترسی خواهند داشت که می‌توانند به‌عنوان شهروند در خلوت و بدون کمک گرفتن از سایرین، از حق رأی‌دهی خود استفاده نمایند.
  - افراد غیرمعلول عموماً فرض‌شان بر این است که وقتی بیرون می‌روند و در جامعه ظاهر می‌شوند، کسی به آن‌ها به‌عنوان عجیب و غریب یا وصله‌ی ناجور یا غیرخودی نگاه نخواهد کرد. همچنین برای‌شان مسلم

است که بیشتر ساختمان‌ها و دیگر سازه‌ها به گونه‌ای طراحی نخواهند شد که دسترسی آن‌ها را محدود کنند. افراد غیرمعلول فرض‌شان بر این است که وقتی می‌خواهند از مکانی به مکان دیگر سفر کنند، به اتوبوس، قطار، هواپیما و دیگر وسایل حمل‌ونقل دسترسی خواهند داشت.

- افراد غیرمعلول می‌توانند بر روی جدی گرفته نشدن حساب کنند، اما نه این که مانند کودکان با آن‌ها رفتار شود.

- کمتر پیش می‌آید که افراد غیرمعلول در محیط‌هایی با شرایط خاص (مانند خانه‌های سالمندان و مدارس استثنایی و برنامه‌های ورزشی خاص) جداسازی و نگهداری شوند، و از فرصت‌های شغلی، مدارس، خدمات اجتماعی، و فعالیت‌های روزمره زندگی در جامعه محروم شوند.

- افراد غیرمعلول وقتی در تلاشند تا در کار جا بیفتند یا هم‌تیمی‌شان در کار با آن‌ها احساس راحتی نماید، مجبور نیستند نگران این باشد که وضعیت جسمانی که دارند در کار علیه آن استفاده شود.

همان طور که داده‌های به‌دست‌آمده از سرشماری ایالات متحده و دیگر منابع نشان می‌دهند، یکی از بارزترین پیامدهای امتیازگونه، توزیع نابرابر شغل، ثروت و درآمد و هر آنچه که به همراه دارد، از مسکن مناسب و مدارس خوب گرفته تا مراقبت‌های بهداشتی کافی، است. به‌عنوان مثال، سفیدپوستان در هر سطحی از تحصیل که باشند، به اندازه‌ی نیمی از رنگین‌پوستان بیکار یا با درآمد زیر خط فقر هستند. یک خانوادگی سطح متوسط سفیدپوست ثروت خالصی بیش از ۱۴ برابر خانوادگی امریکایی آفریقایی تبار دارد، و متوسط درآمد سالانه‌ی سفیدپوستانی که تمام سال و تمام وقت کار می‌کنند ۴۴ درصد بیشتر از همان امریکایی‌های آفریقایی تبار است. این عدد ۶۰ برابر بیشتر از درآمد سالانه‌ی لاتین‌ها است. مزایای درآمدی سفیدپوستان در تمام سطوح پیشرفت تحصیلی وجود دارد.

عطف به نابرابری جنسیتی، مردانی که در طول سال و تمام وقت کار می‌کنند نسبت به زنان مشابه، ۵۰ درصد درآمد بیشتری دارند.

افراد غیرمعلول در مقایسه با افرادی که دارای معلولیت هستند، دو برابر شانس تکمیل دوره‌ی دبیرستان و کالج را دارند، دو برابر شانس بیشتر برای استخدام شدن دارند و در

عین حال نصف افراد معلول احتمال دارد که در فقر زندگی بگذرانند.

صرف نظر از این که راجع به کدام گروه صحبت کنیم، امتیازگونه به طور کلی این اجازه را به مردم می‌دهد تا سطح خاصی از پذیرش، شمول، و احترام را در دنیا برای خود قائل شوند تا بتوانند درون منطقه‌ی راحتی نسبتاً وسیعی به فعالیت بپردازند. امتیازگونه شانس داشتن چیزها به شیوه‌ی خود، قدرت تنظیم دستور کار در یک موقعیت اجتماعی و تعیین قوانین و استانداردها و نحوه‌ی اجرای آن‌ها را افزایش می‌دهد. امتیازگونه به مرجع فرهنگی این اختیار را می‌دهد که درباره‌ی دیگران قضاوت کند و همواره به همان قضاوت‌ها تکیه کند. این امر به مردم اجازه‌ی تعریف واقعیت و بازگو کردن تعاریف غالب از واقعیتی که در تجربه‌ی آن‌ها بگنجد، را می‌دهد. امتیازگونه به معنای توانایی تصمیم‌گیری درباره‌ی این است که چه کسی جدی گرفته شود، به چه کسی توجه شود، چه کسی در مقابل چه کسی و برای چه پاسخ‌گوست. و این که امتیازگونه مُحرز پنداری از برتری و اجازه‌ی اجتماعی به فرد اعطا می‌کند که بدون نگرانی به چالش کشیده شدن، طبق همان پندار رفتار کند.

داشتن امتیازگونه این اجازه را به شما می‌دهد در مسیر زندگی به حرکت خود ادامه دهید بی‌آنکه به‌عنوان بیگانه، یا مستثنی یا «دیگری» که باید از جمع بیرون گذاشته شود و یا همیشه با شرط و شروطهایی در جمع اجازه‌ی حضور داشته باشد، علامت‌گذاری شوید. همچنان که پل کیول اشاره می‌کند، «در ایالات متحده، یک فرد به‌عنوان عضوی از دون‌پایه‌ترین گروهی که از آن میراثی به یادگار برده باشد، محسوب می‌شود.» این جمله بدان معناست که اگر شما اهل چندین گروهی قومیتی باشید، آن گروهی که شأن و موقعیت شما را تنزل می‌دهد، همان چیزی است که به احتمال زیاد با آن برچسب‌گذاری می‌شوید، مانند جملاتی از قبیل «او نیمه یهودی است» یا «او نیمه ویتنامی است» اما به‌ندرت پیش می‌آید که گفته شود «او نیمه سفیدپوست است». در واقع، همان گونه که پیش‌تر دیدیم، هنوز هم داشتن هرگونه تبار سیاه‌پوست کافی است تا در چشم بسیاری از مردم کاملاً سیاه‌پوست محسوب شوید. مردم با برچسب‌هایی علامت‌گذاری می‌شوند که اشاره به دون‌پایه‌ترین گروهی که به آن متعلق هستند، دارد. مانند برچسب‌های «دکتر زن» یا «نویسنده‌ی سیاه‌پوست»، اما هرگز عباراتی مانند «وکیل سفیدپوست» یا «سناتور مرد» نمی‌شنوید. هر طبقه‌بندی که موقعیت ما را نسبت به دیگران تنزل دهد می‌تواند برای

برچسب زدن بر روی ما به کار گرفته شود؛ ممتاز بودن یعنی ادامه دادن مسیر زندگی با آسودگی نسبی از برچسب زده نشدن.

هنگامی که اصطلاح امتیازگونه را در این کتاب به کار می‌برم، این اصطلاح را از خوش شانس بودن یا توانایی انجام کارهایی که شخصاً برای فرد ارزشمند هستند، اما در فرهنگ جایگاه ارزشمندی ندارند، متمایز می‌کنم. به عنوان مثال، داشتن دوستان خوب هم خوش‌شانسی است هم چیز خوبی است، اما شکلی از امتیازگونه نیست، مگر آن که به صورت نظام‌مند و بر اساس عضویت در طبقات اجتماعی، به عده‌ای اجازه‌ی داشتن دوست، داده شود و عده‌ای دیگر چنین حقی نداشته باشند. همچنین چیزی مانند احساس آزادی در ابزار احساسات شکلی از امتیازگونه نیست، حتی اگر بسیاری از مردم آن را چیز خوبی بدانند و چیزی مجاز برای زنان باشد و مردان از آن بر حذر شوند. دلیل این که بیانگری احساسی امتیازگونه نیست آن است که اگرچه بروز احساسات ممکن است برای سلامت و حال خوب داشتن مفید باشد، فرهنگ مردسالاری ارزش کمی برای آن قائل است؛ در مقایسه با آن، خشن به نظر آمدن و همیشه بر احساسات خود کنترل داشتن از جنبه‌های اصلی مردانگی مردسالاری محسوب می‌شوند. امتیازگونه از

ویژگی‌های سیستم‌های اجتماعی است، و آنچه که در فرهنگ یک سیستم از ارزش بالایی برخوردار نباشد هرگز نمی‌تواند صلاحیت بودن به‌عنوان نوعی از امتیازگونه را دارا باشد. شخصاً خوشنودم که هر زمان احساس نیاز کنم با خیال آسوده یک دل سیر گریه می‌کنم، تصور موقعیتی که در آن انجام چنین کاری باعث ترفیع شأن و منزلت من شود، دشوار است. اگرچه، تصور موقعیت‌هایی که در آن‌ها انجام چنین کاری درست نتیجه‌ی عکس بدهد، آسان است.

اگر شما مرد یا هتروسکشوال یا سفیدپوست یا غیرمعلول هستید و هنگام خواندن توصیفات بیان شده از امتیازگونه سرتان را به علامت نفی تکان می‌دهید و با خود می‌گویید «این گفته‌ها در مورد من صدق نمی‌کند»، شاید به خاطر شیوه‌ی پیچیده و گاه متناقض‌نمایی است که امتیازگونه در زندگی اجتماعی به کار می‌بندد.

### امتیازگونه به‌عنوان متناقض‌نما (پارادوکس)

یکی از تناقض‌های امتیازگونه این است که اگرچه افراد دریافت‌کننده‌ی آن هستند، اما اعطای امتیازگونه هیچ ربطی به آن افراد به‌عنوان مردم جامعه ندارد. در عوض، افراد جامعه پذیرای امتیازگونه هستند، تنها به این خاطر که دیگران آن‌ها را متعلق به گروه‌ها و طبقات اجتماعی امتیازگونه تلقی می‌کنند. به دیگر سخن، امتیازگونه‌ی مردبودن (نَر بودن) بیشتر

درباره‌ی مردها است تا درباره‌ی مردها. من به خاطر آنچه هستم امتیازگونه‌ای ندارم. مرد بودن در این جامعه ممتاز شمرده می‌شود، و من تنها زمانی که مردم من را متعلق به طبقه‌ی «مردان» تشخیص دهند، امتیازگونه‌ی مرد بودن را دارا خواهم بود. بنابراین بر اساس این که مردم من را در کدام گروه قرار دهند، من یا امتیازگونه دریافت می‌کنم و یا نمی‌کنم، بی‌آنکه مردم حتی چیز دیگری راجع به من بدانند.

این بدان معنا است که به‌عنوان مثال برای دریافت امتیازگونه‌ی ضمیمه‌شده به جرگه‌ی مردان، مجبور نیستید واقعاً مرد باشید. تمام کاری که باید انجام دهید این است که مردم را متقاعد سازید که شما به طبقه‌ی شایسته‌ای تعلق دارید. به‌عنوان مثال، فیلم شکسپیر عاشق<sup>۱</sup> در انگستان دوره‌ی الیزابت اتفاق می‌افتد، جایی که بازی بر روی صحنه یک امتیازگونه برای مردان بود. شخصیت ویولا<sup>۲</sup> (زنی که شکسپیر عاشق وی می‌شود) بیش از هر چیز خواهان بازی بر روی صحنه است و در نهایت، نه با تغییر جنسیت و تبدیل شدن به یک مرد، بلکه با معرفی موفقیت‌آمیز خود به‌عنوان یک فرد، به رویای خود تحقق می‌بخشد. این تمام چیزی است که

---

1. Shakespeare in Love

2. Viola



امتیازگونه می‌ستاند. به روش‌های مشابه، هم‌جنس‌گرایان و لزبین‌ها می‌توانند به امتیازگونه‌ی دگرجنس‌گرایان دست یابند، به شرطی که گرایش جنسی‌شان را آشکار نکنند. همین‌طور اشخاصی با معلولیت‌های پنهان مانند صرع، بسیاری از بیماری‌ها، و اختلالات یادگیری می‌توانند دریافت‌کننده امتیازگونه‌ی غیرمعلولان باشند، به شرطی که وضعیت معلولیت و ناتوانی خود را فاش نسازند.

همچنین اگر مردم فکر کنند که شما متعلق به گروه خاصی نیستید، دیگر امتیازگونه‌ی خود را از دست می‌دهید. گرایش جنسی من هتروسکشوال است که به من امتیازگونه‌ی هتروسکشوال را اعطا می‌کند، اما فقط در صورتی که مردم من را این‌گونه بشناسند. اگر قرار بود به همه اعلام کنم که هم‌جنس‌گرا هستم، فوراً از دسترسی به امتیازگونه‌ی هتروسکشوال محروم می‌شدم (مگر آن که مردم نخواهند حرفم را باور کنند)، حتی اگر در واقع هنوز یک هتروسکشوال باشم. همچنان که شارلوت بانچ<sup>۱</sup> بیان می‌کند «اگر درکی از چیستی امتیازگونه ندارید، پیشنهاد می‌کنم به خانه روید و به هر کسی را می‌شناسید-هم‌اتاقی، خانواده‌تان، افرادی که با آن‌ها کار می‌کنید- اعلام کنید که یک کوئیر(دارای تمایلات

---

1. Charlotte Bunch

جنسی خارج از جنسیت) هستید. تلاش کنید برای یک هفته کوئیر باشید.» بنابراین، وقتی صحبت از امتیازگونه به میان می‌آید، فرقی نمی‌کند واقعاً چه کسی باشیم. مهم آن است که دیگران فکر کنند ما چه کسی هستیم، یعنی ما را در کدام جرگه‌ی اجتماعی قرار می‌دهند.

این پارادوکس امتیازگونه چندین پیامد مهم به دنبال دارد. اول آن که، امتیازگونه بیشتر از آن که در شخصیت‌های مردم و این که نسبت به هم چه ادراک و واکنشی دارند ریشه داشته باشد، در جوامع و گروه‌ها ریشه دارد. این بدان معناست که اگر قرار بر انجام کاری برای حل مسئله‌ی امتیازگونه باشد، این کار چیزی بیش از تغییر دادن اشخاص می‌طلبد. همچنان که هری براد<sup>۱</sup> درباره‌ی امتیازگونه‌ی مرد بودن می‌نویسد:

باید این موضوع را روشن نماییم که چیزی به‌عنوان دست برداشتن از امتیازگونه‌ی خود برای «خارج» شدن از سیستم وجود ندارد. فرد همیشه درون سیستم است. تنها پرسش این است که آیا فردی که بخشی از سیستم است به شکلی عمل می‌کند که وضع موجود را به چالش بکشد یا آن را بیشتر تحکیم نماید. امتیازگونه چیزی نیست که بتوانم من آن را

---

1. Harry Brod

بستانم و بنابراین این انتخاب را داشته باشم که آن را نستانم. امتیازگونه چیزی است که جامعه به من می‌بخشد، و تا زمانی که من رسومی را که امتیازگونه به من می‌بخشد تغییر ندهم، جامعه همچنان به دادن آن امتیازگونه ادامه می‌دهد، و من به داشتن آن امتیازگونه ادامه خواهم داد، هرچند که مقاصد والا و تساوی‌خواهانه داشته باشم.

سیستم‌های اجتماعی و مردم جامعه که این سیستم را پیاده‌سازی می‌کنند، امتیازگونه را از طرق پیچیده ارتقا می‌بخشند؛ در فصل‌های بعد به این موضوع پرداخته می‌شود. در حال حاضر، برای دسترسی به امتیازگونه نیازی به این نیست که ما خاص باشیم یا حتی احساس خاص بودن کنیم، زیرا امتیازگونه از آنچه که ما هستیم یا کاری که انجام داده‌ایم نشأت نمی‌گیرد. بلکه، همان طور که دیدیم، یک آرایش اجتماعی است که بسته به این است که ما برحسب اتفاق توسط مردم جامعه در کدام گروه جای بگیریم و در نتیجه‌ی این طبقه‌بندی، مردم چگونه با ما رفتار کنند.

تجربه‌ی متناقض ممتاز بودن بدون داشتن حس امتیازی، پیامد دوم این واقعیت است که امتیازگونه بیشتر مقوله‌ای اجتماعی است تا فردی. امتیازگونه در وهله‌ی اول با اشخاصی سروکار دارد که ما از آن‌ها به‌عنوان استانداردهای مقایسه استفاده می‌کنیم- چیزی که جامعه‌شناسان آن‌ها را

«گروه‌های مرجع» می‌نامند. ما از گروه‌های مرجع برای ایجاد حسی از چگونگی خوب یا بد بودن، بالا یا پایین بودن ما در ترتیب‌کلی چیزها استفاده می‌کنیم. برای انجام این کار، معمولاً در سلسله‌مراتب اجتماعی به پایین نگاه نمی‌کنیم، بلکه به افرادی که در سطح خودمان یا بالاتر از سطح خودمان هستند می‌نگریم. بنابراین اگر به کسی که در ایالات متحده در فقر زندگی می‌کند خاطرنشان کنیم که شرایط زندگیش خیلی بهتر از بسیاری از مردم هند است، باعث احساس بهتری در وی نمی‌شود، زیرا کسی که در ایالات متحده زندگی می‌کند مردم هند را به‌عنوان گروه مرجع انتخاب نمی‌کند. در عوض، یک امریکایی خود را با کسانی مقایسه خواهد کرد که از جنبه‌های کلیدی مشابه خود باشد، و به این می‌نگرد که آیا زندگیش بهتر یا بدتر از این گروه مرجع است.

از آنجایی که سفیدپوست بودن در این جامعه (ایالات متحده) ارزشمند است، سفیدپوستان میل دارند خودشان را با دیگر سفیدپوستان مقایسه کنند، و نه با رنگین‌پوستان. به همین ترتیب، مردان تمایل دارند خود را با مردان دیگر مقایسه کنند و نه با زنان. اگرچه، این بدان معنا است که سفیدپوستان وقتی خود را با گروه مرجع‌شان مقایسه می‌کنند، تمایل ندارد به خاطر نژادشان ممتاز بودن کنند، زیرا گروه مرجع‌شان نیز سفیدپوست

هستند. به همین ترتیب، مردان در مقایسه با دیگر مردها، میل ندارند به خاطر جنسیت‌شان ممتاز شمرده شوند، زیرا در اینجا جنسیت آن‌ها را به جایگاهی بالاتر از دیگر مردان نمی‌برد. در اینجا یک استثنای جزئی در این مورد مربوط به سلسه‌مراتبی است که بین مردان هتروسکشوال و هم‌جنس‌گرا وجود دارد، که باعث می‌شود مردان هتروسکشوال به احتمال زیاد خود را «مردان واقعی» به حساب آورند و از این‌رو به لحاظ اجتماعی بارزتر تلقی شوند. اما حتی در اینجا، صرف‌نظر بودن به‌عنوان شکلی از امتیازگونه تجربه نمی‌شود، زیرا مردان هم‌جنس‌گرا نیز نر هستند.

در این الگوها یک استثنا می‌تواند برای کسانی رخ دهد که از لحاظ جنسیت یا نژاد ممتاز هستند، اما به لحاظ طبقه‌ای اجتماعی خود را در رتبه‌بندی پایین می‌یابند. این اشخاص برای مصون ماندن از حس و دیده شدن در قعر طبقات اجتماعی، ممکن است از مسیر خود خارج شوند و با تأکید بر جنسیت مفروض یا برتری نژادشان، خود را با زنان یا رنگین‌پوستان مقایسه کنند. به‌عنوان مثال، این مقایسه می‌تواند به صورت حس اغراق‌آمیز مردانگی، یا تلاشی آشکار برای قرار دادن زنان یا رنگین‌پوستان «در جای خود»، از طریق آزار ساندن، خشونت یا رفتاری آشکارا تحقیرآمیز یا پست با زنان یا رنگین‌پوستان، ظاهر شود.

نتیجه‌ی فرعی ممتاز بودن بدون آگاهی از آن این است که می‌توان در طرف دیگر امتیازگونه بود، بی‌آنکه لزوماً احساسی نسبت به این حالت داشت. به‌عنوان مثال، من گاهی می‌شنوم زن مثلاً می‌گوید «من هرگز به‌عنوان یک زن مورد ظلم واقع نشده‌ام.» اغلب چنین چیزی گفته می‌شود تا این ایده را که اساساً چیزی به‌عنوان امتیازگونه مرد وجود دارد به چالش بکشد. اما این کار باعث می‌شود زن در تجربه‌ی ذهنی خود در رابطه با تعلق داشتن به یکی از دو گروه اجتماعی (مرد یا زن) دچار سردرگمی شود. این دو مقوله‌ی اجتماعی (مرد بودن یا زن بودن) یکی نیستند. یک زن به دلایل گوناگون-از جمله امتیازگونه‌ی طبقاتی یا تجربه‌ی خانوادگی غیرمعمول یا صرفاً به خاطر جوان بودن- ممکن است از قرارگیری در معرض بسیاری از پیامدهای زن بودن در جامعه‌ای که مردان را ممتاز می‌داند، خودداری کند. یا چنین زنی ممکن است توانسته باشد بر پیامدهای زن بودن غلبه کند، تا جایی که دیگر حس نکند این پیامدها مانعی بر سر راهش هستند. یا ممکن است درگیر انکار چنین عواقبی باشد. یا شاید از مورد تبعیض واقع شدن خود بی‌خبر باشد (احتمالاً بی‌خبر از این که زن بودن دلیل نادیده گرفتن وی توسط اساتید در کلاس است) یا آنقدر موقعیت مادون خود را چنان ملکه‌ی درون خود کرده و پذیرفته باشد که دیگر آن را به صورت یک مشکل

نبیند(احتمالاً فکر می‌کند که زنان نادیده گرفته می‌شوند زیرا به حد کافی باهوش نیستند که چیزی بگویند که ارزش شنیدن داشته باشد). صرف‌نظر از آن که تجربه‌ی چنین زنی مبتنی بر چیست، این فقط تجربه‌ی اوست و لازم نیست در واقعیت اجتماعی بزرگ‌تر که همه(از جمله وی) باید با آن به گونه‌ای کنار بیایند، مطابقت داشته باشد. این حالت مانند زندگی در آب‌وهوای بارانی و به نوعی مواظبت کردن از خیس شدن خود است. اینجا هنوز بارانی است، و خیس شدن چیزی است که بیشتر مردم مجبورند با آن کنار بیایند.

### این تناقض که امتیازگونه لزوماً شما را خوشحال نمی‌کند

من اغلب می‌شنوم مردان با گفتن این حرف‌ها که احساس خوشحالی نمی‌کنند یا به خواسته‌های‌شان در زندگی نرسیده‌اند، منکر وجود امتیازگونه‌ی مرد بودن هستند. آن‌ها دلیل می‌آورند که نمی‌توان هم‌زمان هم ممتاز و هم بدبخت بود، یا همان طوری که مردی می‌گفت، «امتیازگونه به معنای داشتن همه‌ی چیزهای خوب است، اگر احساس خوبی نداری، پس حتماً ممتاز نیستی.»

این واکنش متداولی است که به تفاوت بین افراد و دسته‌بندی‌های اجتماعی مربوط می‌شود. دانستن این که کسی به یک یا بیش از یک طبقه‌ی ممتاز تعلق دارد، «سفیدپوست»، یا «هتروسکشوال» یا «مرد بودن»، یا

«غیرمعلول بودن» پرده از این راز برنمی‌دارد که زندگی واقعاً برای چنین کسانی چگونه است. تعلق داشتن به یک طبقه‌ی ممتاز شانس فرد را به نفع انواع خاصی از مزایا و رفتارهای سلیقه‌ای بهتر می‌کند، اما این تعلق هیچ چیزی را برای هیچ فرد خاصی تضمین نمی‌کند. به عنوان مثال، سفیدپوست متولد شدن، مرد بودن، و برخورداری از طبقه‌ی اجتماعی بالا ترکیبی قدرتمند از مقوله‌های ممتازی است که یقیناً شخص را در صف دریافت تمام انواع چیزهای باارزش قرار خواهد داد. اما چنین شخصی هنوز می‌تواند همه چیز را در بازار سهام از دست دهد و مجبور شود در زیر پل روی یک تکه مقوا زندگی کند. با این وجود، حتی اگر امتیاز وابسته به نژاد، جنسیت، و طبقه‌ی اجتماعی برای این شخص خاص جواب ندهد، امتیازگونه هنوز به خودی خود به عنوان یک واقعیت زندگی اجتماعی وجود خواهد داشت.

دلیل دیگری که چرا امتیازگونه و خوشحالی اغلب با هم جور نیستند این است که امتیازگونه می‌تواند برای کسانی که آن را دارند هزینه‌بر باشد. دارا بودن امتیازگونه به معنای سهم بردن در سیستمی است که به هزینه‌ی دیگران، مزیت و سلطه را به فرد ممتاز اعطا می‌کند، و این وضعیت می‌تواند موجب ناراحتی کسانی که از آن بهره می‌برند باشد. به عنوان



مثال، امتیازگونه‌ی سفیدپوست هزینہ‌ی هنگفتی برای مردم رنگین‌پوست دربردارد، و در بعضی سطوح مردم سفیدپوست باید با آگاهی از این مسئله کلنجار روند. اینجا جایی که احساس گناه سرچشمه می‌گیرد و سفیدپوستان اغلب برای خودداری از این حس و ندیدن آن به هر دری می‌زنند. به همین ترتیب، امتیازگونه‌ی مرد بودن هزینہ‌ی خود را دارد، وقتی مردان با مردان دیگر رقابت می‌کنند و در تلاشند مردانگی خود را ثابت کنند تا در جرگه‌ی «مردان واقعی» به حساب آیند و شایسته‌ی جدا شدن و قرارگیری در جایگاهی بالاتر بودن از زنان باشند. بنابراین جای تعجب نیست که مردان اغلب ناراحت هستند و این حس ناراحتی خود را به واقعیت مرد بودن ربط می‌دهند.

### ظلم: روی دیگر سکه‌ی امتیازگونه

در برابر هر طبقه‌بندی اجتماعی که از امتیاز طبقاتی برخوردار است، یک یا چندین طبقه‌ی اجتماعی دیگر در رابطه با آن مورد ظلم قرار می‌گیرند. همچنان که مارلین فرای<sup>۱</sup> به توصیف ظلم می‌پردازد، مفهوم ظلم به نیروهای اجتماعی اشاره دارد که میل به «فشار آوردن» به مردم و مهار کردن<sup>۲</sup> آن‌ها دارند، تا

---

1. Marilyn Frye

2. hold down

دست و بال آن‌ها را بسته و مانع دستیابی مردم به یک زندگی خوب شوند. همان طور که امتیازگونه میل به باز کردن درهای فرصت دارد، ظلم نیز میل به محکم بستن درب‌های فرصت دارد. ظلم نیز مانند امتیازگونه حاصل روابط اجتماعی بین طبقه‌های امتیازگونه و تحت ظلم است، که باعث می‌شود افراد تجربه‌های شخصی متفاوتی از تحت ظلم قرار گرفتن داشته باشند («من به عنوان یک زن هرگز تحت ظلم قرار نگرفته‌ام»). ضمناً این بدان معناست که برای تحت ظلم بودن لازم است به یک طبقه‌ی تحت ظلم‌وستم تعلق داشته باشیم. به عبارت دیگر، مردان نمی‌توانند به عنوان مرد تحت ظلم قرار بگیرند، همان طور که سفیدپوستان نمی‌توانند به عنوان سفیدپوست در طبقه‌ی سفیدپوست مورد ظلم قرار گیرند و یا هتروسکشوال‌ها نمی‌توانند در طبقه‌ی خود به عنوان هتروسکشوال تحت ظلم باشند، زیرا یک گروه فقط در صورتی تحت ظلم واقع می‌شود که گروه دیگری وجود داشته باشد که قدرت ظلم‌رسانی بر این گروه را دارا باشد. همچنان که پیش‌تر دیدیم، مردم در طبقه‌بندی‌های امتیازگونه قطعاً وقتی حس ظالم بودن دارند، احساس بدی نسبت به خود پیدا می‌کنند. به عنوان مثال، مردان به خاطر مسئولیتی که در قبال تأمین نیازهای خانواده دارند، بار سنگینی بر دوش خود احساس

می‌کنند. یا آن که مردان در اثر این ضرورت که «مردان واقعی» باید به جز ابراز خشم، از بروز احساسات دیگر خودداری کنند، احساس محدود شدن و حتی آسیب دیدن می‌کنند. اگرچه دسترسی به امتیازگونه برای‌شان هزینه‌ای دربردارد که ممکن است احساس ظالم بودن کنند، این چیزی که ظلم نامیده می‌شود ماهیت آنچه برای‌شان روی می‌دهد و چرایی آن را تحریف می‌کند.

به‌عنوان مثال، این واقعیت را نادیده می‌گیرد که هزینه امتیازگونه مرد بودن بسیار بیشتر از مزایای آن است، در حالی که هزینه‌ی ظالمانه‌ی زن بودن بیشتر از مزایای متناظر نیست. کاربرد نادرست برچسب «ظلم» همچنین ما را به سمت این استدلال غلط می‌کشانند که اگر زنان و مردان هر دو به دلیل جنسیت‌شان تحت ظلم واقع می‌شوند، در این صورت ظلم یک جنس، باعث ایجاد تعادل در طرف دیگر می‌شود و نمی‌توان از وجود هیچ امتیازگونه‌ای حرف به میان آورد. بنابراین، وقتی سعی داریم بر روی دردی که مردان به خاطر جنسیت (یا سفیدپوستان به خاطر نژادشان و مانند آن) می‌کشند برچسبی نهیم، چه آن را «ظلم» بنامیم یا صرفاً «درد» بنامیم، تفاوت بزرگی در چگونگی درک ما از جهان اطراف‌مان و نحوه‌ی عملکرد آن ایجاد می‌کند.

البته که پیچیدگی سیستم‌های امتیازگونه باعث می‌شود مردان نیز، در صورت رنگین‌پوست بودن یا هم‌جنس‌گرا یا معلول بودن و یا تعلق داشتن به یک طبقه‌ی اجتماعی پایین‌تر، ظلم را تجربه کنند، اما نه صرفاً به خاطر مرد بودن. به همین ترتیب، سفیدپوستان ممکن است به دلایل زیادی تحت ظلم واقع شوند، اما نه به دلیل این که سفیدپوست هستند.

توجه کنید همچنین به دلیل آن که ظلم ناشی از روابط بین طبقات اجتماعی است، امکان تحت ظلم واقع شدن توسط خود جامعه وجود ندارد. زندگی در یک جامعه‌ی خاص می‌تواند حس شوربختی را در مردم به وجود آورد، اما نمی‌توان این حس شوربختی را «ظلم» نامید، مگر آن که از وجودی برخیزد که در قعر جدول یک سیستم امتیازگونه قرار گرفته است. این امر نمی‌تواند در رابطه با جامعه به‌عنوان یک کل واحد اتفاق بیفتد، زیرا جامعه چیزی نیست که بتواند امتیازگونه داشته باشد. تنها مردم جامعه با تعلق داشتن به طبقات ممتاز نسبت به دیگر طبقاتی که از امتیاز طبقاتی برخوردار نیستند، می‌توانند این‌گونه باشند.

در نهایت این که، تعلق داشتن به یک طبقه‌ی ممتازی که نسبت به دیگر طبقات اجتماعی رفتاری ظالمانه دارد، با بودن به‌عنوان فردی ظالم که رفتاری ظالمانه دارد، یکی نیست. به‌عنوان مثال،

این که مردان به عنوان یک طبقه‌ی اجتماعی به زنان به عنوان دیگر طبقه‌ی اجتماعی ظلم می‌کنند، یک واقعیت اجتماعی است. اگرچه، این واقعیت اجتماعی به ما نمی‌گوید که یک مرد خاص درباره زنان چگونه فکر یا احساس می‌کند یا چگونه با آن‌ها رفتار می‌کند. این می‌تواند تمایز ظریفی باشد که نیاز به پرداختن دارد، اما اگر بخواهیم ایده‌ی روشنی درباره‌ی این که ظلم چیست و چگونه در دفاع از امتیازگونه عمل می‌کند، داشته باشیم، باید به صورت اساسی به آن بپردازیم.

حال که شاهد سرایت آسیب ناشی از امتیازگونه و ظلم در زندگی مردمان جامعه هستیم، ممکن است احساس درماندگی و حیرت کنیم که «در این باره چه کاری از دستمان برمی‌آید؟» اگر اکنون یا بعدها چنین احساسی به شما دست داد به فصل نُه سر بزنید که به پاسخ به این پرسش می‌پردازد.